



University of Delhi, Delhi  
Printed and Published by P. Kulkarni, Delhi  
11, Lower Circular Road.

Size.	Contents.	Per unit of 96 or 100 pages.
Demy octavo	Oriental text only .. ..	Rs. 0-2-0
	Text and translation, English notes, etc., mixed; or translation only .. ..	1-0-0
Royal octavo	Oriental text only .. ..	1-0-0
	Text and translation, English notes, etc., mixed; or translation only .. ..	Rs. 1-4-0
Quarto	Oriental text only .. ..	2-0-0
	Text and translation, English notes, etc., mixed; or translation only .. ..	2-8-0

There are some exceptions to this scale, which in each case will be indicated in the price-lists. For the calculation of prices, each part of a unit in excess of the 96 or 100 pages counts again as a full unit.

Single issues may be bought separately, but three years after the completion of a work no complete sets are broken for the sale of loose component parts.

Each issue bears, besides its issue number, a fascicle number indicating its place in the work and volume to which it belongs.

With the issue of this Notice all previous prices and price-lists are cancelled.

CALCUTTA,

1st January, 1939.

The publications or information about them are obtainable from the Royal Asiatic Society of Bengal, No. 1, Park Street, Calcutta, or from the Society's Agents:—

Messrs. LUTZ & Co., 46, Great Russell Street, London, W.C.

M. PAUL GRUTHNER, 13, Rue Jacob, Paris, VIe.

BUCHHANDLUNG OTTO HARBASSOWITZ, 14, Querstrasse, Leipzig.

Messrs. THACKER, SPINK & Co., Ltd., 2, Esplanade, East, Calcutta.

Messrs. THE MOORE COTTRELL SUBSCRIPTION AGENCIES, New York, U.S.A.

*Residents of Europe should order from the Agents.*

When ordering direct from the Society the following rules should be observed:—

Orders should be addressed to the Royal Asiatic Society of Bengal and not to any Official by name or title.

All Cheques, Money Orders, etc., should be made payable to the "Treasurer, Royal Asiatic Society of Bengal".

Orders for books should be accompanied by a full name and address, legibly written, and should be sent on a separate sheet of paper containing no other communication.

In India, books are supplied by V.P.P.

B. I.  
57

## تاریخ شاهی

(معروف به تاریخ سلاطین افغانه)

تالیف

احمد یادگار

بسی و تصحیح احقر عباد

محمد هدایت حسین عفا الله عنه

برای رایل ایشیائیک سوسائٹی آف بنگال  
در مطبع پبلسٹ مشن - کلکتہ بطبع رسید

سنہ ۱۳۵۸ ہجری قمری قمری مطابق سنہ ۱۹۳۹

مسیحی



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شکر و سپاس واجب الوجودی را سزا است که جلال صفات  
جالش از ضبطِ بدایتِ مبرا - و کمالِ جلالش از تعینِ نهایتِ معرا -  
خدایا تویی خالقِ انس و جان « بحکم تو شد ملک و دین توامان  
بر افراخت اعلامِ اقبال و جاه - یکی شد پیمبر یکی بادشاه  
تو بخشی هدایتِ بدین پروری « دهی تاجِ شاهی بهر سروری  
آن خداوندی که بندگان خود را از اخبار و آثار هر خیر  
و شر و بد و نیک سوانحِ رفتگان بی‌گاهیده تا ازان عبرت باز مانند -  
و از هر نیک و بدِ جهان فانی که گذشت و درگذر است نظاره نموده  
بهوش پردازند - و سرشته‌اش از گن بکنِ پیشینیان بدست آرند -  
درود نا معدود بر آن عاقبت محمود که ذات پاک او شفیع روز محشر  
و تحیت بلا نهایت بر آن امامی که ساقی حوض کوثر است - یعنی سید  
مختار شهبوار میدان رسالت - و آن صاحب ذوالفقار فارس میدان  
ولایت و امامت - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ، اما بعد چنین گوید بنده  
گناه‌گار - امیدوار مرحمت آفریدگار - احمد یادگار - که روزی در محفل  
همایون بادشاه عالم پناه ابوالمظفر داؤد شاه تاریخ حمزه آصف خانی  
در میان بود - از هر جا سخن می‌رفت - درین اثنا آنحضرت بموقف  
این کتاب فرمود که منهاج الدین جرجانی تاریخی بنام سلطان ناصر الدین

ولد سلطان شمس الدین التمش از زمان آدم تا ایام سلطان مذکور گفته -  
 و الحق گوهر قیمتی دران سفته - بعد از ان ضیاء برقی از سلطان  
 غیاث الدین بلبن تا عهد سلطان فیروز شاه تاریخ فیروز شاهی نوشته  
 و اخبار هشت بادشاه ایراد کرده - اما اخبار سلاطین افغانه که بعد  
 امانت خان بر تخت دهلی تمکن یافته اند هیچ مورخ بر روی کاغذ  
 نیاورده - خوش باشد که تو وقایع چند از سلطنت افغانه ایراد نمائی -  
 چون احقر از دیر باز خادم این درگاه عظیم الشان - و بنده این آستان  
 ملائک پاسبان بود از امثال امر عالی چارده ندیده بضبط واقعات  
 شش بادشاه می پردازد - تا احوال بهام و کمال بر نسق و ترتیب  
 چنانچه گذشته است بعرض بیان آرد - و یادگاری از گذشتگان بگذارد -  
 التوفیق من الله الودود - چون درین طبقه آغاز ریاست از سلطان  
 بهلول لودیست اول ذکر انحضرت می طرازد

## بهلول لودی

راویان اخبار و منبیان اعصار که غراضان لجه معانی اند لآلی آبدار  
 چنان در رشته بیان کشیده اند که بهلول برادرزاده سلطان شه لودی  
 که در ایام خضر خان اسلام خان خطاب داشت جوان قابل بنهور  
 و جلالت - گوی از دلاوران روزگار بوده بجایگیر عم حکومت سپهبد  
 مبرکد - و شان مجد و آثار بزرگی در ناصیه او پیدا بود - و علامات  
 سروری و جهانگیری درو روشن و هوندا - گویند روزی اسلام خان

در نماز بود که بهلول خان در سن هفت سالگی با کودکان می باخت  
 ناگاه گوی بر مصلای اسلام خان افتاد - سایر کودکان ازان بازی  
 سراسیمه شده ایسادند - بهلول خان رفته آن گوی برداشت - منکوحه  
 اسلام خان او را سرزنش نمود که بلو<sup>(۱)</sup> جای بازی و تکر بازی دیگر  
 است - اسلام خان حرم محترم خود را منع کرد که من بعد بهلول خان  
 را سرزنش نکنی که من در پیشانی او چیزی مشاهده میکنم که برتبه بلند  
 و بحشمت ارجند فایز گردد - و این خورد یک چراغست که دودمان  
 را روشن سازد - الغرض بهلول خان در حکومت سپرند سامان رسانیده -  
 روزی بجهت کاری بسامانه رفته بود - قطب خان و فیروز خان که در  
 قرابت او بودند همراه وی بودند - در نواحی سامانه<sup>(۲)</sup> فنا نام مجذوب  
 که از آنجهان خرد کامل داشت نشسته بود - بهلول خان بخدمت او شتافت  
 و ملازمت نمود - آن درویش فرمود از شما کسی هست که بادشاهی<sup>۳</sup> دهلی  
 بدو هزار تنکه از من بخرد - بهلول خان یک هزار و سیصد تنکه با خود  
 داشت در پیش آن درویش نهاد - و درویش فاتحه خواند - و فرمود

(۱) تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۱۷ . ملک بهلول که در آن وقت بلو مشهور بود ،

ارقام یافته .

(۲) در مخزن افغانی صفحه ۵۳ مرقوم است که ملک بهلول دراز ابام که در ملازمت

عم خود اسلام خان می بود بجهت بعضی مهمات ضروری یک مرثه سامانه رسید و دو گوی  
 از باران و مخصوصان خود همراه داشت شنید که سید ابن نام بزرگی در اینجا است انهمی این  
 لفظ این در یک نسخه خطی آبرین نوشته و در دیگر نسخه این و در تاریخ فرشته جلد اول  
 صفحه ۳۱۸ بخدمت درویشی سیدا نام و در مرات افتاب نما ، سیدا نام ، ذکر شده .

که سلطنت دهلی مبارک باشد - بعد از آن ایشان را رخصت فرمود - آن دو جوان که همراه بودند به بهلول خان گفتند فقیری را که برای یک تنگه در کوچها میگردد این قدر زر برایشان دادن چه بود - درین کار تمسخر و استهزا میکردند - بهلول خان گفت درین کار بر من زبان طعنه دراز نکشد - که از دو شق بیرون نیست - اگر فرموده او اثر میکند من سودای مفت کرده ام و اگر نه از خدمت درویش ثواب آخرت خواهد شد - الغرض چون دو سال در سهرند مانده صاحب جاه گشته - درین اثنا اسلام خان وفات یافت - حشم و خزانه و پیلان او که در سهرند بودند بهلول خان بر خود نگاه داشت - پسر اسلام خان که فتح خان بود پیش سلطان محمد استغاثه نمود - بادشاه - حاجی حسام خان را که نایب حضرت بوده با سپاه بلا انتهای<sup>(۱)</sup> نامزد کرد - که بهلول خان را معقول ساخته حشم و پیلان و خزانه حواله پسر اسلام خان نماید - و اگر او بطور دیگر پیش آید سزا دهی - حاجی مذکور با لشکر گران متوجه بطرف بهلول خان شد - بهلول خان باستماع این خبر بافغانی که در وفاداری او کمر بسته بحان خدمتگار او بودند با پانصد سپاه<sup>(۲)</sup> جرار روی بمعرکه آورد - چنانچه<sup>(۳)</sup> در میان شاه دهوره و خضرآباد طرفین را مقابله و مقاتله

(۱) در اصل نسخه ، بلا انتاه ، ارقام یافته و در مخزن افغانی صفحه ۴۴ ، با لشکر سیار

بر سر ملک بهلول فرستاده ثبت شده .

(۲) در نسخه الف پانصد سوار

(۳) در مخزن افغانی صفحه ۴۴ در موضع کوه من اعمال برگنه خضرآباد سادهوره محاربه

تفایم دست داد - حسام خان هزیمت یافته بدیلم رفت ازتهی و از طقات اکبری جلد اول



روی داد - جنگی عظیم شده - در آخر حسام خان کشته شد - و شکست بر لشکر او افتاد - بهلول خان پیلان و اسپان و حشم حاجی مذکور بدست آورده مظفر و منصور بسپهند باز گشت - درین اثنا سلطان محمد وفات یافته پسرش علاء الدین نام بر تخت برآمد - این علاء الدین مردی زبون بخت - بصورت و سیرت ملایم طور - و شرمناک خوی بوده - چون پادشاهی مناسبت نداشته اکثر امرا که بصورها بودند ملوک طوایف شدند - لودیان بلطایف الحیل از لاهور تا پانی پته در تصرف خود در آوردند - احمد خان میواتی<sup>(۱)</sup> از مہرونی تا لادو سرای که قریب دهلی است در ضبط درآورد - سلطان علاء الدین بشهر دهلی با دو سه پرگنه دیگر پادشاهی میکرد - مردم آن عصر میگفتند که وراثی شاه عالم از دهلی تا پالم - درین وقت بهلول خان عرضه داشت نمود که اگر سلطان - همین<sup>(۲)</sup> خان را از وزارت دور نموده بقتل درآورد و وزارت منصب بحمید خان ارزانی

صفحه ۲۹۵ بر معلوم می شود که حسام خان شکست یافته بدلی رفته و نیز همین مضمون را مائر رحیمی جلد اول صفحه ۲۲۳ ارقام فرموده پس کشته شدن حسام خان چنانکه ارقام یافته صحیح معلوم نمی شود والله اعلم .

(۱) در نسخه الف و ب ، میواتی تمام میوات مالاود سرای ، اما از طبقات اکبری جلد اول صفحه ۲۹۶ و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۲۱۳ عبارت را درست کرده شد - در طبقات ، مہرونی ، در فرشته ، مہرول ، و در تاریخ دورن (Durn) که در زبان انگلیسی است در صفحه ۲۲ ، مہرونی ، ارقام یافته از امپیریل گزیزر چند مقدمه صفحه ۲۳ ، مہرونی ، معلوم می شود و الله اعلم .

(۲) در طبقات اکبری جلد اول صفحه ۲۹۷ نوشته که ، اگر سلطان محمد - حسام خان را (که حاجی شدنی نام داشت) بقتل رساند و وزارت بحمید خان دهد ، و همین مضمون را صاحب مخزن افغانی نیز ارقام فرموده و الله اعلم .

فرماید من آمده کمر خدمت به بندم - و چهل پرگنه از اطراف و جوانب کشیده داخل خالصه نمایم - چون علاء الدین در امر پادشاهی ناکرده کار بود همین خان را که پشت پناه او بوده بقتل درآورد - و دستور سلطنت خود برگند - اندک استقامتی که در ملک او بوده آن نیز رفت - بعد آن حمید خان را که از امرای کبار بوده وزارت داد - بهلول خان آمده ملازمت نمود - سی پرگنه از اطراف و جوانب کشیده داخل خالصه کرد - در این اثنا سلطان علاء الدین به بداتون عزم نموده و بهلول خان رخصت بسپهرند گشته - رای پرتاب دیو که پدر او را حمید خان کشته بود بعرض رسانید که حمید خان با سلطان محمود پادشاه ماندو درساخته و او را تحریک نموده که با لشکر گران آید که من بطایف الحیل این را بد نموده ام - حمید خان از ما فی الضمیر سلطان دانسته متوهم شد - و باتفاق دولتخان از بداتون برآمده با سپاه خود متوجه دهلی شد - و کسان و حرم سلطان را از حصار دهلی برآورد - سلطان علاء الدین از زبونی بخت نتوانست کاری کرد - انتقام بامرروز و فردا گذاشته - درین اثنا حمید خان خواست که بجای علاء الدین دیگری را بر تخت نشاند - دو کس را بخاطر آورد - یکی بهلول خان دیگر سلطان محمود والی ماندو - این بهلول خان دریافته با افغانان بسیار بدهلی آمد - و بملاقات حمید خان مشرف گشت - و بخدمت قیام داشت و هر روز بسلام او میرفت - روزی حمید خان بهلول خان<sup>۱۱</sup> را گفت که پادشاهی قبول کن - او جواب داد که من مردی سپاهی ام چون منی را بسلطنت چه مناسبت - شما بر تخت

(۱) در ب بهلول خان گفت .

برائید ما سپسالار شما باشیم - حمید خان گفت ما را خیال پادشاهی نیست - چون سلطان در امر سلطنت عاری بوده و اسلام در عهد او زبون گشته لاجرم این حرف با تو در میان می آرم - بهلول خان باز درین کار انکار آورد - اما در نهان مرغ سلطنت در آشیانه خیال او بیضه می نهاد - روزی در مجلس خلوت با افغانان گفت که شما در نظر حمید خان دیوانه وار نماید تا رعب شما از دل او زایل شود - روزی حمید خان جشنی پادشاهانه ساخته بود افغانان در آن بزم نقش دیوانگی ظاهر نمودند - بعضی<sup>(۱)</sup> پاپوشهای خود را در کمر بستند - و بعضی بر طاق بلند که قریب حمید خان بود برو داشته - چون برگ تنبول آوردند با چونه و خوشبوها لیسیدند - حمید خان ازین<sup>(۲)</sup> حرکات که ازینها مشاهده نمود متعجب گشته از بهلول خان پرسید که چرا چنین میکند - او جواب داد که وحشی اند - غیر از خوردن و مردن چیزی دیگر نمی دانند - جانی که حمید خان نشسته بود غالبینهای رنگارنگ و بساطهای ملون انداخته بودند - افغانان گفتند که خان جیو سلامت - بساط شما رنگین و بسیار منقش می نماید - اگر التفات نموده یکی از آنها بما بخشند که بجهت فرزندان کلاها و طاقیها ساخته فرستیم - تا مردم دانند که ما را نیز بمجلس خان قرب تمام است - حمید خان خندید و چند پارچه قماش بایشان بخشید - الغرض بهلول خان در گرد آوردن افغانان سعی داشت - هر روز افغانان برو جمع میشدند از روی ظاهری بهلول خان

(۱) در ب بعضی ها .

(۲) در ب از حرکات .

چاپلوسی<sup>۱</sup> حمید خان میکرد - و دایم بسلام او می رفت - افغانان معدود  
 همراه او می بودند - چون خمیر مشورت او پخته شد با افغانان گفت که  
 چون من بدرون سرای حمید خان درآیم شما نیز<sup>۲</sup> درآئید - چون  
 دربانان منع کنند بگوئید که بهلول خان کیست که من بگفته او بیرون  
 باشم - مرا دشنام گویان درون درآئید - روزی جشنی عالی ترتیب  
 داده - بهلول خان با سیصد افغانان در آنجا رفت - و افغانان نیز در دنبال  
 او می گذشتند - چون دربانان منع کردند شور و غوغا نمودند -  
 بهلول خان را دشنام می دادند - چون غوغا بلند گشت حمید خان گفت  
 چه غوغا است - دربانان عرض کردند که افغانان درون می آیند با وجود  
 که بهلول خان ایشان را منع نموده - حمید خان فرمود اگر بسلام ما می آیند  
 بگذارند<sup>۳</sup> که بیایند - از آن روز دربانان دست از ایشان باز داشتند -  
 هر روز افغانان از درون زره پوشیده همراه بهلول خان می آمدند -  
 روزی که عید الفطر بود بهلول خان با<sup>۴</sup> هزار افغانان زره پوش  
 و بیرون بجامه های عید پیراسته بخاطر قرار داده که امروز حمید خان  
 را بدست آرم - بک هزار افغانان را فرمود که چون من حمید خان  
 را بدست گیرم شما جایجا از خزانه و اسپان و پیلان و دیگر  
 کارخانها خبردار باشید - و دروازه های حصار بدست آرید - آنگاه  
 بهلول خان جولان<sup>۵</sup> زر در آستین قطب خان نهان کرد و بمردم خود  
 فرمود که بعد جشن طعام چون مردم حمید خان پراکنده شوند هر که آنجا

(۱) ترسخه - در آید -

(۲) در نسخه الف و ب بگذارند -

(۳) در ب با هزار جوان افغانان -

(۴) جولان یعنی زنجیر و بیژی است -

باشد بر هر فرد - دو افغانان بایستند - الغرض بمجلس حمید خان رفتند - بعد جشن طعام چون مردم حمید خان متفرق گشتند جایی که حمید خان بود دو خدمتگاران او ایستاده بودند - بر هر فرد دو دو افغانان ماندند - قطب خان<sup>۱</sup> باشارت بهلول خان جولان برآورد و شمشیر برون کرد - و بر حمید خان قادر شد (و گفت) که این را پوشید - و روزی چند بگوشه باید بود - او گفت که ما در حق شما چه بدی کرده ایم - ایشان گفتند که ما نیز در حق تو بدی نخواهم کرد - اما چون در حق سلطان علاء الدین دغل باختی اعتماد ما از تو برخاسته - الغرض او را قید ساخته همه جنس و خزانه و پیلان او در ضبط آوردند و طبل شادی زدند - و بسططان علاء الدین نوشت که نا دولتخواه را که پرورده و از خاک برداشته شما بود و خیال بنی در خاطر داشته او را کشیم - و در نیابت شما کارخانه سلطنت را که قوی ضعیف<sup>۱</sup> شده بود رواج میدهم - و بنده فرمان می شویم - خطبه و سکه شما اندراس گرفته بود جاری میداریم - سلطان علاء الدین در جواب نوشت که من از کار پادشاهی مانده ام و دست وا کنسیده ام پدر من شما را فرزند خوانده تو بجای برادر ما هستی - اگر تقاضای وقت باشد کار را از پیش بردار - من از سلطنت گذشته و بیدائون قناعت نموده ام - چون این نوشته به بهلول خان رسید جشنی عالی ترتیب داده

<sup>۱</sup> In the *Cambridge History of India*, Vol. III, p. 228, Sir Walsley Haig says : 'At one audience Quth Khān Lodi, Bahāū's cousin and brother-in-law, produced a chain and, casting it down before Hamīd Khān, informed him that it was considered necessary for reasons of state that he should be confined for a few days.'

و سائبان ، دوزی فراز و برپا ساخته و فرش ملون انداخته تخت مرصع و همایون زده بتاریخ<sup>(۱)</sup> بست و هفتم ۲۷ شهر محرم سنه ۸۵۵ هـ (هشت صد و پنجاه و پنج) جلوس داد. و خود را ابو المظفر بهلول شاه مخاطب ساخته. تار در از هر طرف بادشاهانه ریختند. و مراسم تهنیت بجا آوردند. مخالفان و موافقان هر همه باو رجوع آوردند. و از طالع میمون او گردن کشان به پیش پایه سریر او سر نهاده دست بر کمر بستند. بعد ازان بضبط ملک در حرکت آمد. اول لشکر بر پرتاب رای کشید. و بعد از تردد بسیار او را دستگیر نموده مال<sup>(۲)</sup> ازو گرفت. بعد ازان بمیان دو آب رفت. آن را بیز داخل خالصه کرد. بعد ازان باحمد خان میواتی لشکر کشید. یازده پرگنه ازو گرفت. باقی باو گذاشت. در سال اول جلوس بطرف لاهور توجه نمود. دریا خان لودی و اسکندر شاه سروانی را در دهلی گذاشت. و رغبت بعضی امرای سلطان علاء الدین که بسطنت افغانان راضی نبودند و سلطان محمود شرقی را خواهان بودند باعث آن بود که دختر سلطان علاء الدین در حبالة او بود. بشوهر خود گفت که ملک دهلی از پدر و جد من بود. بهلول خان کیست که ملک مورث فرو گیرد. اگر تو سوار نمی شوی من ترکش در کمر بندم و بر سر بهلول بروم و باو مصاف دهم. سلطان از سخن زن برآشفست. در سنه ۸۵۶ (هشت صد و پنجا و شش هجری)

(۱) در مآثر رحیمی جلد اول صفحه ۳۳۷ نوشته که «او (بهلول خان) در هفتم ماه ربیع الاول سنه خمس و نحین و ثمانمانه بر سر حکومت نشست. و همین تاریخ و ماه را بخزن افغانی صفحه ۳۴ از قلم نموده اند.

(۲) در نسخه الف «مالوه».

با لشکر قاهره و یک هزار پیل کوه شمال بدھلی آمده محاصره نمود - در آن ایام سلطان بهلول در حوالی سهرند بود - خواجه بایزید و شاه اسکندر سروانی و بی بی متو حرم اسلام خان با تمامی اهل و عیال و افغانان حصار گرفتند - در قلعه مردم کم بودند - بی بی متو عورات (را) جامه مردان پوشانیده بر کنگرهای حصار می فرستاد که باری مردم نمایان شوند - روزی شاه اسکندر سروانی بکنگره حصار نشسته بود - سقای سلطان محمود آب<sup>(۱)</sup> باولبی کنگره می برد - شاه اسکندر ناوکی از شست خود بکشاد چنانکه از هر دو طرف گاو پکال در زمین فرو رفت - ازان پس در گرد حصار کسی نمی گشت - چون درآمدن بهلول شاه دیر شد و مردم قلعه کار از دست رفته دیدند و لشکر ساباط<sup>(۲)</sup> و گرجج برآورده حقه های آتش بازی چنان در قلعه می انداختند که مردم درونی را یارای آن نبوده که در صحن خانه بگردند - لاچار عاجز گشته بصلح راضی شدند - خواستند که کلید دروازه های قلعه بکسان سلطان داده بیرون روند - سید شمس الدین کلیدهای قلعه نزد دریا خان لودی که قلعه را محاصره کرده بود برد - و گفت کله چند بخدمت شما عرض دارم

(۱) در نسخه الف و آب بالای کنگره می برده اما این صحیح معلوم نمی شود - کاتب لفظ « بالای » بجای « باولی » غالباً ارقام نموده و باولی بمعنی چاه بزرگ است - ایث در تاریخ خود جلد پنجم صفحه ۳ این عبارت را حسب زیرین در انگریزی ترجمه کرده : —

'One day, Sháh Sikandar Sarwánt was seated on the wall (parapet of the fort), when one of Sultán Mahmúd's water-carriers was taking away some water from a well under the bastion. Sháh Sikandar drew his bow, and sent an arrow right through the bullock that was carrying the water-bags.' The *Tárikh-i-Dáulí* says it was eleven palms long, and the distance to which it reached was 800 feet; and that though it penetrated the water-bags as well as the bullock, yet the entire arrow was buried on the other side in the earth.

(۲) در نسخه الف « ثبات و گرجج » .

اگر خلوت فرمایند - دریا خان نزدیکان خود را از گرد و پیش دور کرد - سید مذکور عرض کرد که شما سلطان محمود چه نسبت دارید - دریا خان گفت که (هیچ نسبت نیست - من چاکر سلطان محمودام - باز سید پرسید که) شما سلطان بهلول چه نسبت دارید - دریا خان گفت که ما هم لودی ام و او هم لودی است<sup>۱</sup> - سید شمس الدین کلیدهای قلعه پیش نهاد و گفت مادران و خواهران را در پرده نگاهدار و یا بنیم بسیار تا رسوا سازند - دریا خان گفت من چه کنم از طریق برادری دانسته در گرفتن قلعه اهماال نمودیم - اما سلطان بهلول درآمدن بسیار دیر کرد - تو الحاق کلیدها نگاهدار و آنچه از دست من برآید تماشا خواهی کرد - دریا خان رفته به سلطان محمود حقیقت آن سید و آوردن کلید بیان نمود - سلطان گفت چرا کلیدها نیاوردی - دریا خان گفت شنیده میشود که بهلول با لشکر گران رسید - بهتر آنست که اول فکر او کنیم - اگر او را فتح کردیم دهلی از آن ماست - سلطان پرسید که چه باید کرد - دریا خان گفت مرا و فتح خان را حکم شود که بهلول خان را از پانپته این طرف آمدن ندهیم - این سخن سلطان محمود را پسند افتاد - این هر دو امرا باسی هزار سوار و چهل پیل جنگی بر بهلول روان کرد - درین اثنا سلطان بهلول به نریله<sup>۲</sup> رسیده بود که لشکر سلطان محمود دو

<sup>1</sup> The *Tārīkh-i-Dihli* is fuller:—"We are brothers: he is a Lodi, and I am a Lodi; his mother is my mother and his sister is my sister." This explains the allusion to 'mother and sister' which occurs below. See Elliot, Vol. V, p. 3, note 2.

(۲) در محزون اعیان صفحه ۷۳ ب نوشته که در نریله که پانزده کوهی دهلی است روزی کرد ، و در طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۰۱ نوشته که ، بموضع نایره که پانزده کوهی دهلی است فرود آمد ، -



کروه این طرف رفته فرود آمد - شب در آمد - سپاه بهلول دو مرتبه گاو و شتر و اسب از لشکر محمود<sup>(۱)</sup> حی کرده بردند - روز دیگر هر دو لشکر صف محاربه آراستند - سپاه بهلول چارده هزار سوار و لشکر محمود بسی و هفت هزار می رسید - لودیان بنوعی در جنگ پیوستند که سپاه محمود انگشت حیرت بدنندان گزید - قطب خان بر پیشانی پیل ناوکی زده که تا سوافار غرق گشته آن فیل باز پس شده بر سپاه خود افتاد - در پی آن قطب خان با افغانان چابک دست - دست بقتل آنها دراز کرد - اکثر سپاه محمود در میدان افتادند - درین اثنا دریا خان نزدیک قطب خان رسید - قطب خان بیابگ بلند گفت تو هم قوم مانی و مادران و خواهران تو در بند اند - و تو تلاش بفتح بیگانه می نمائی از چون توی عجب است - دریا خان گفت من می روم اما تعاقب من نکنی - دریا خان پشت داد - افواج محمود بشکست - بهلول مظفر و منصور گشت - پیل و اسب و غنایم دیگر بدست آورد - ازان میدان بخوشدلی و شاد گامی در سامان رهت دهلی شد - و خبر ظفر بشاه اسکندر رسید (سلطان محمود) فرمود که خبر بگیرد که نواختن درون قلعه از چه وجه باشد - مردم او گفتند که امروز مردم قلعه بغایت خوش اند و آواز مبارکبادی شنیده میشود - درین اثنا لشکر محمود زخمی و آواره رسیدند - دریا خان آمد - از چیرگی لشکر بهلول

(۱) در طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۰۱ نوشته که دو بار شتر و گاو که از لشکر

افغان محمود بپرا گاه می رفت گرفته آوردند ، ،

On the very night of their arrival the enemy twice carried off their bullocks, camels and horses. Elliot, V, p. 4.

و از پراگندگی لشکر خود چندان بیان نمود که باعث بیم مردم او شد -  
و او را چنان ترسانید که محمود در سامان گریز شد - و تفرقه در افتاد -  
درین اثنا بهلول شاه در رسید و تعاقب او نمود - پنجاه پیل و غنایم  
دیگر بدست افتاد - و قطب خان تا بیست گروه دنبال کرد - و از شکستن -  
محمود از شرمندگی بجونپور رفت - باز سپاه جرّار پیدا کرده بشمس آباد  
آمد - و نواحی آن را تهب و تاراج نمود - بهلول شاه با سپاه گران  
در آنجا رفته قطب خان را با ده هزار سوار جرّار بجنگ او فرستاد -  
دران جنگ دریا خان لودی با سلطان بهلول پیوست - روز جنگ  
ناگاه اسپ قطب خان بدری<sup>۱</sup> خورد و او از اسپ جدا شد - و بدست  
کسان سلطان محمود گرفتار شد - سلطان محمود او را بجونپور فرستاد -  
و هفت سال در زندان بماند - مقارن این حال محمود باجل طبعی در  
گذشت - بی بی راجی مادر او باتفاق امرا شاهزاده بهیکن خان را بر تخت  
نشاند - و محمد شاه خطاب کرد - و او با بهلول شاه صلح نمود -  
هر یک بجانب ملک خود مراجعت نمودند - چون بهلول در نواحی دهلی  
رسید شمس خاتون خواهر قطب خان پیغام کرد که قطب خان در بند بادشاه  
جونپور است - سلطان را خواب چگونه می آید - بهلول شاه متأثر شده  
باز با لشکر گران بر سر محمد شاه رفت - او نیز در برابر آمد - محمد شاه  
بکوتوال خود نوشت که قطب خان و هر دو پسر سلطان محمود<sup>(۲)</sup> را که در  
قیداند قتل نماید - کوتوال در نهبان جلال خان را قفا داد - چون این

<sup>1</sup> The horse stumbled. See Ranking, Translation of Badāouni, Vol. I, p. 403, note 7.

(۲) در نسخه الف ، سلطان محمد . . .

ماجرا به بی بی راجی برسد قطب خان و دومی<sup>(۱)</sup> شاهزاده را محافظت نمود -  
 کوتوال این حقیقت به محمد شاه نوشت که دست من بآنها نمی رسد - محمد شاه  
 بوالده خود نوشت که بعضی چیز ضروری بآمدن حضرت والده جیو  
 موقوف است - امید که زود باین جانب تشریف ارزانی دارند - آن مستوره  
 در راه بود که دومی شاهزاده را قتل کردند - این خبر در قنوج به بی بی  
 راجی رسید - بتعزیت مشغول شده بهادر غلام را با ده هزار سوار برای  
 محافظت قطب خان فرستاد - محمد شاه بوالده خود نوشت که بسائر  
 شاهزادها همین حال خواهد بود - حضرت والده یکجا تعزیت بجا آورند -  
 درین اثنا جلال خان پسر محمد شاه بدست کسان پهلول شاه گرفتار  
 گردید - عوض قطب خان در بند داشتند - این محمد شاه بد مزاج و خوریز  
 بود همه مردم ازو متنفر شدند - بی بی راجی باتفاق امرا حسین خان را  
 بر تخت نشاند - سلطان حسین خطاب کردند - و همه لشکریان از محمد شاه  
 برگشتند - و ازو جدا شدند - چون محمد شاه لشکر متنفر یافت با چند سوار  
 در باغی ( که دران نواحی ) بود خزید - تمام لشکر بفرموده بی بی راجی آن  
 باغ را محاصره نمود - چون محمد شاه جوان قادر انداز بود بعضی لشکریان  
 با سلاحدار او متفق شده پیکان از تیرها دور کردند - روز جنگ  
 محمد شاه تمام تیرها بی پیکان یافت آخر دست بشمشیر کشاد - چند کس  
 را انداخت - آخر دست گیر گشت - بی بی راجی او را در زنجیر کشیده<sup>(۲)</sup>

(۱) نام این شاهزاده از مخزن افغانی صفحه ۳۹ ب و حسن خان معلوم می شود .

(۲) مخزن افغانی صفحه ۵۵ ارقام بافته ، ناگاه تیری از کان فضا . . . بگلوی محمد شاه

رسید و بهمان زخم از پشت اسب جدا گشت و بنخه زمینی افتاد و شهادت رسید . . .

با خود برد - و سلطان حسین را با لشکر گران بجنگ بهلول شاه فرستاد -  
 سلطان حسین راه صلح در آمد - قطب خان را از همان منزل نواخته  
 پیش سلطان فرستاد - ازین طرف سلطان - شاهزاده جلال خان را  
 اعزاز و اکرام بخدمت سلطان حسین روانه نمود - بعد یک سال سلطان  
 حسین تقض عهد کرده با هفتاد هزار سوار و هزار پیل مست بجنگ  
 سلطان بهلول در آمد - سلطان بهلول سراسیمه شده در مقبره مطهره قطب  
 الاقطاب<sup>(۱)</sup> تمام شب التماس و زاری نموده - نیم شب مردی از غیب  
 پیدا شد - چوبی بدست بهلول شاه داد که برو ازین چوب گاو میشان را  
 بران - فردا خوش شده قرار بخاریه داد - قطب خان پیغام بحسین خان  
 داد که من پرورده زین راجی ام و انواع احسان در حق من بجا آورده -  
 باز صلح کردند - بعد یک سال باز سلطان تقض عهد کرد - این مرتبه با لشکر  
 قاهره در بخاریه او رفت - او را شکست داد - و در دنبال او تا  
 جونپور رفته - او گریخته بدر رفت - سلطان بهلول جونپور به پسر خود  
 داد و سپاه بلا انتها همراہ او داد - و کائپی باعظم همایون داده بگوالیر  
 توجه نمود - راجه مان پیشکش بسیار گذرانید - گوالیر باو مقرر کرد -  
 از آنجا بدھلی آمد - برشکال گذرانید - بعد طلوع ستاره سپیل یمانی  
 بلاهور روانه شد<sup>(۲)</sup> - چون بسمرند آمد آن شهر را مبارک دانسته فرمود

(۱) مراد از قطب الاقطاب حضرت قطب الدین عشار کاکلی رضی الله تعالی عنه است .

(۲) در نسخه شاهنامه درج شده است .

تا حرمهای امرا جدا جدا بنام خودها محله آباد نمایند - ازان ایام آن شهر کرامت بهر<sup>(۱)</sup> طور روی در ترقی نهاد.

نقل است دران ایام که بهلول خان حاکم آن شهر بود در بیرون قلعه حویلی مثال خلدبرین ساخته بود گاه در آنجا ماندی - درآن نواحی زرگری مسکن داشت - هیا نام دختری داشت لاله روی مشکین موی - اتفاقاً نظر بهلول خان بر وی افتاد شیفته شد - و آن ماه سیما نیز دل باو داد - او چون بر تخت سلطنت متمکن شد پدر او را خوشدل نموده در عقد درآورد - شی آن دختر در خواب دید که ماه از آسمان جدا شده در آغوش او افتاد - فردا این خواب به بهلول شاه بیان نمود - چون از معبران و کاهنان استفسار کرد - معبران موی شکاف چنین مغز سخن بشگافتند که از شکم این ملکه جهان پسری برآید که تخت گیر و صاحب تاج گردد - و نشان سلطنت و آثار ولایت از آن گیتی ستان بظهور آید - سلطان بغایت متعجب و مسرور گشت - صدقات باهل استحقاق رسانید - بعد ازان دو سال بسیر و شکار در پنجاب گذرانده متوجه دهلی گشت - دران ایام راجه مان بجهنم رفت پسرش قائم مقام او شد - دریا خان لودی بدین مهم نامزد گشته - پسر مان دوازده پیل و دو لکه روپیه پیشکش داد - و راه فرمان برداری پیش گرفت - و این پیشکش هر سال مقرر کرد - درین اثنا

(۱) در نسخه الف بهر روی

سلطان حسین با لشکر گران در نواحِ کالپی آمد - باربک شاه دو سه مرتبه باو جنگ نمود - و در آخر ازو منہزم شد - بسیاری از حشم و اسباب خود باو داد - این خبر بسطان بہلول رسید - از ہر جا لشکر بہم رسانیدہ با سپاہ بسیار متوجہ نبرد او گشت - چون نواحی کالپی رسید سلطان حسین - برادرزادہ خود را کہ جلال خان نام داشت فرستاد با سی ہزار سوار جرار - بہلول - سلطان قطب خان و احمد خان و دولتخان را از آب گنگ گذار کرد - و فرمود کہ پانزدہ ہزار سوار در کمین شانند - و با پانزدہ ہزار سوار دولتخان در مقابلہ او شود - چون لشکر سلطان محمود (حسین) چیرہ دستی کند آنها پشت دادہ روان شوند - جایی کہ قطب خان در کمین باشد بدان راہ بیارد تا آن لشکر در میان آید - بعد آن ہر دو طرف راہ بستہ آنجا بدست برد درآمده بتقصیر از خود راضی نشوند - ایشان بر فرودہ سلطان عمل نمودہ از سپاہ سلطان محمود (حسین) بسیاری بقتل رسانیدند - و جلال خان نیز کشتہ شد - سی پیل کوه شمال و اسپان و غناجم سیار بدست سلطان درآمد - از آنجا مضر بیابانہ تخت رسیدند - مبارکی فتح بتقدیم رسانیدند - بعد ازان باربک شاه را باز بکالپی نشانند - سلطان حسین را قوت جنگ بسطان بہلول نماند - بکوچ متواتر بجونپور باز گشت - و سلطان جانب دہلی مراجعت نمود - دو سال بعیش و شکار بخاطر جمع در آنجا بسر برد - بعدہ از ہیچ طرفی حادثہ برنخاست - چنانچہ در سال ہفتم از جلوس پسری فرخندہ قال و ہمایون ظالع تولد شد - چون آن اختر ہمایون طلوع نمود

بحکم سلطان اختر شناسان بر هیئتِ فلکی و بروجِ سماوات نظر انداخته  
پیشِ تختِ عرض داشتند که این شاهزاده والا اقبال بدان طالعِ میمون  
در جهان آمده که گلبنِ شاهی ازو سرسبز و شاداب گردد - سلطان  
بهلول بدین نوید بغایت فرح یافته بزمِ عیش بیاراست - و دیده بدیدارِ آن  
تیرِ نورانی روشن ساخت - چون کار همه نظام دید بخطابِ والا میان نظام  
مخاطب ساخت - هم درایامِ خوردی در و درگاهِ او جدا کرد -  
و سرکار سنبلی برو مقرر کرد - و در کنارِ خانخانان قرملی سپرد -  
و اورا اتالیق او کرد - چون شاهزاده در پنج سالگی رسید روزی  
با تیر و کمان پیش سلطان بگذشت - سلطان اورا طلبید و بخاطر آورد  
که چون مرا مهم رانا درپیش است از تیر این پسر فال گیرم -  
اگر تیرش بر نشانه خورد مرا البته امیدوارِ فیروزی باید بود - فرمود که  
نظام بیا و بر این گل که بر بوته نمایان ست تیر بیانداز - شاهزاده چون  
برجیس در کمان درآمد و آن گل را بنوک پیکان چنان بر بود که بوته  
نخسید .

سلطان بغایت فرحناک شد و بوسه بر پیشانیِ آن نونهالِ باغستانِ  
بادشاهی زده سرکار سهرند باو بخشید - که آن جای مبارک است - بعد چند  
ایام باز سراپرده بجانب رانا کشید - بکوچ تواتر در آنجا رسید -  
در اجیر رایات جاه و جلال نزول اجلال فرمود - و افواجِ قاهره تعیین  
نمود .

چترال خواهر زاده رانا با ده هزار سوار در اودی پور بوده -  
قطب خان آنجا رسید - محاربه بان کفار تیره کردار واقع شد - اول سپاه  
سلطانی از حرب درشت آن گفره روی گردان شده - افغانان کاری دران  
جنگ بشهادت رسیدند - در آخر قطب خان و خانخانان قرملي جان  
بر کف دست نهاده بشمشیر و خنجر درآمدند - و دمار ازان تیره رویان  
بر آوردند که چترسال کشته شد - چندان کفار بر روی میدان  
افتادند که از سر توده برآمد - و از خون ایشان جوی روان شد -  
و پنج شش پیل و چهل اسپ و غنایم بسیار بدست سپاه سلطان  
درآمد و سپاه رانا مهزم گشت - بعد ازان رانا با سپاه سلطانی صلح  
نمود و در اودی پور خطبه و سکه سلطان (جاری) نمود - بعد ازان سلطان  
بهلول لشکر ظفر اثر بجانب نیمکهار کشید - آن ولایت را نهب و تاراج  
ساخته - غنایم بسیار از آنجا بسیاه رسید - از آنجا باز در شهر آمده  
بعد دو سه ماه لشکر بجانب لاهور کشید - چند روز بعیش گذرانید -  
در آن ایام احمد خان بهتی که در ملک سند صاحب جاه شده بود  
بیست هزار سوار داشت - با والی ملتان سرکشی می کرد - عرضه داشت  
او رسید که احمد خان دیهای ملتان را نهب و تاراج می سازد - اگر خداوند عالم  
فکر کنند بهتر و الا ماندن ما میسر نخواهد شد - چون من از ملتان  
بی پا شویم ملتان را در تصرف آورده در تاراج پنجاب سخن خواهد  
کرد - بشنیدن این خبر سلطان تافته شد - عمر خان که از امرای نامور بود  
و شاهزاده بایزید را با سی هزار سوار جرّار بدان مهم نامزد کرد -



ایشان بوداعِ سلطانی سرافراز شده از لاهور بکوچ متواتر روان شدند - چون در ملتان رسیدند والی ملتان نیز آمده شامل شد - ایشان را راهبری نمود تا بملک او رسیدند - احمد خان بغرور لشکر و دلاوری سپاه خود چندان التفات با سپاه سلطانی نکرد - و خود از جا بجنبید - برادرزاده خود را با پانزده هزار سوار بروی ایشان فرستاد - آن جوان بر لولوی عاشق بود - آن زن در حسن و زیبایی چنان بود که نقاش قدرت نقشی زیباتر از او بر روی صفحه روزگار نکشیده - و دیده زمانه مثل آن صورتی رعنا ندیده - چهره داشت که گل بستانی از دیدنش گلاب گشتی - ولولوی رخشان از تاب روی او غرق آب شدی - آن لاله رو را همیشه در سیر و شکار از خود جدا نمی کرد - در روز جنگ نیز آن را در عماری انداخته با خود آورده بود - چون معرکه چنان رو بداد نورنگ خان ده (هزار) سوار همراه داؤد خان داده بروی سپاه سلطانی فرستاد - و داؤد خان بروی سپاه سلطانی عنان در عنان همکاب دست به تیغ برد - ازین طرف نیز سپاه سلطانی هم در آمیخته چنان جنگ شد که چشم روزگار ندیده - و جوی خون از کشتگان روان شد - آخر داؤد خان کشته شد و شکست بر آنها افتاد - چون گریختگان لشکر احمد خان بنورنگ خان رسیدند - نورنگ خان از معشوق خود گریان گریان رخصت شد - و روی بمعرکه قتال نهاده بایشان در رسید - جان در کف - دست بکارزار آورد - اکثری از سپاه سلطانی از تیغ نورنگ خان دو نیم شده از اسب

افتادند - ناگاه گوله رولورک<sup>(۱)</sup> برو خورد - و نورنگ خان را نیز دو نیم نمود - چون خبر افتادن نورنگ خان بان زن که کار مردان ازو شد رسید - سلاح در پوشید و ترکش زر اندود بر کمر بست و اناغه<sup>(۲)</sup> بر سر زده در سپاه نورنگ خان درآمد - و با برادر او گفت که چون من در فوج شما درآیم مصلحت چنانست که همه سپاه را بسلام من فرستی و آوازه کنی که شاهزاده پسر احمد خان آمد تا سپاه غنیم دو دله شود - و این بمخاطر نیارند که ما سردار را کشتیم - الغرض همه سپاه از اسب جدا شده بسلام آمدند و نقاره شادمانه بلند آوازه کردند - لشکر سلطان که از چیردستی خود فتح یاب شده بودند - دو دله شدند و لشکر احمد خان بیکبارگی در افتادند و چنان جنگ کردند که سپاه سلطانی تاب نیاوردند - روی در گریز نهادند - چون خبر انهمام سپاه بشاهزاده بایزید رسید مردم خود را سرزنش نمود - از آن طرف چون خبر فتح سپاه خود با احمد خان رسید و چاره سازی آن زن شنید انگشت حیرت بدندان گرید - بعد آن سپاه آمد - آن زن همچنان با سلاح مردانه در پیش احمد خان آمد - احمد خان بر دلاوری آن زن و مصلحت او آفرین کرد - و ده هزار روپیه به پیرایه بدان زن بخشید - و این طرف شاهزاده بایزید خان لشکر دیگر بمدد طلبید - سلطان دو سه امرای کبار که لشکر بسیار داشتند

(۱) در نسخه ب کوله رولورک و در زبان انگلیسی البت در حله پنجم صفحه ۶ حسب زورین ترجمه کرده ---

" At last, ball from a camel-gun cut him also in half and killed him "

(۲) کلاه - helmet

روانه نمود - چون لشکر شاهزاده بایزید ملحق شد بر ولایت احمد خان  
 تاخت - بعد تردد بسیار احمد خان را دستگیر کرد و بقتل رسانید -  
 مُلک او داخل خالصه کرد - مظفر و منصور بدرگاه سلطان بهلول رسید -  
 و بنوازش سلطانی شاد گشت

نقل است دران ایام که لشکر سلطانی بولایت نیمکهار تاخته بود  
 آن ولایت بتاراج رفته در آنجا بقالی بود که روزگار خود بسپاهگری  
 گذرانیدی - زنی داشت آفتاب روی - و سلسله موی - که از  
 رنگ رخسارش لاله را بر جگر داغ - و از عنبرین زلفش سنبل در پیچ  
 و تاب - شوهر باو دلپستگی تمام داشت - قضا را آن زن در  
 بند افتاد و نا پدید گشت - دران ایام شوهرش جانی رفته بود -  
 چون باز آمد از رفتن زن خیر یافت - و دود از نهادش برآمد -  
 چندانکه با دیده گریان و دل بریان در جست و جوی چپ و راست  
 دوید ازان گم شده اثری ندید - ترک لباس دنیا کرده و خرقة در  
 بر نموده - و ده بده و شهر بشهر در طلب او می گردید - یکسال باین ماجرا  
 گذشت تا بسهرند رسید - روزی بدر حویلی می گذشت دید که زن او  
 کوزه آب بسر کرده دران حویلی می برد - استاده شده آواز گدائی داد -  
 افغان گفت که فقیری بر در ایستاده است او را چیزی دهی - آن زن  
 پاره<sup>(۱)</sup> نان گرفته بر در رسید - بقال گفت من مدیست که در پی

(۱) در نسخه الف « پارچه نان » .

تو خراب و آواره می گردم - زن هیچ جواب نداد و برگشت - و بافغان  
گفت که این فقیر نیست که بر در ایستاده است حرامزاده است تا مرا  
برد - و از شما جدا گرداند - افغان شنید - غضب در کاسه سرش افتاد  
بفرمود تا آن بقال را محکم بستند - و آن چنان زدند که جا بجا مجروح  
شد - در پایگاه انداختند - آنجا افتاده ماندی - چون به شد افغان گفت  
الحال برو - گفت خان سلامت - الحال من مسلمان شده ام و نان  
و نمک شما خوردم و غلام شما ام هر خدمتی که از من خواهد آمد  
بتقصیر از خود راضی نخواهم شد - الغرض کار و بار افغان می کرد -  
و اعتماد او در سرکار او ظاهر می کرد تا بجائی رسید که یکسال در  
خدمت افغان مانده معتمد علیه شد - اما زن او هر مرتبه بافغان می گفت  
که این در کین منست - هر وقت که فرصت می یابد مرا می برد - افغان  
می گفت که بسیار کارهای من ازو بنظام می رسد و تو ازو راضی نیستی -  
او بحضور من ترا خواهر گفته است - الغرض افغان باو بسیار اعتماد  
نمود - تمام کار و بار خانه خود باو سپرد - درین اثنا سلطان را مهم  
دلمو روی نمود - آن افغان نیز همراه لشکر روان شد - چون بنواحی  
آگره رسیدند - روزی آن افغان روز چوکی خود پیشتر همراه صاحب  
خود روان شد - و اسباب را فرمود تا از اسپ بر شتران بار کرده  
بیارند - آن زن را بر تانویی<sup>۱۱</sup> سوار کرده می آوردند - آن روز آن بقال  
جلو اسپ او کشیده می برد - چون بمنزل رسید پرسید که کنیزک کجا

(۱) غالباً این لفظ ازده است و درین وقت ، تانگه ، می گویند .

است - گفتند عقب می‌آید - چون دیر شد افغان دانست که او را برد - در ساعت بر اسپ باد رفتار سوار شده بجهت و جوی آنها اسپ را سرداد - ازین طرف آن بقال آن زنکه را بر راه دیگر که برده بود در نزدیک فرود آمد - و خود در خواب رفت - آن زن در فراق افغان بیک سو نشسته می‌گریست - ناگاه افغان بدانجا رسید - زن را نظر چون بر افغان افتاد فرحناک برخاست - و در پایش سر نهاد - گفت نمی‌گفتم که حرامزاده وقت فرصت نگاه می‌دارد که مرا ببرد - آن افغان فرود آمد و بقال را شلقی خوب کرد - و برسن اسپ او را بر بست - و آویزان بدرختی نمود - و خود زین پوش انداخته در خواب شد - و آن زن پای مالیدن گرفت - و باو بازی و خنده می‌گرفت - بعد ازان جام از جام‌دان برکشید و آب انداخته نبات درو تر کرده شربتی طیار نمود و پاره خورد و باقی نگاهداشت و بخواب رفت - زن را نیز خواب در گرفت - بقال همچنان آویزان بود می‌دید که ازان درخت ماری سیاه فرود می‌آید - از همان رسن بر پایش آمد - بقال بخاطر آورد که این بر پای من نیش می‌زند و مرا هلاک سازد - بهتر آنست که ازین محنت خلاص یابم - الغرض آن مار بر تن او گذشته بر زمین رسید - دهن خود دران جام انداخت - آب زهر درو ریخته باز بر تن بقال گذشته بهمان رسن بالای درخت رفت و ناپدید گشت - بعد ساعتی افغان بیدار گشت شربتی که دران جام مانده بود بکار برد و باز بخواب شد - و هم در خواب جان بقابض ارواح داد - ناگاه رسن که بر پای او بسته

بود بشکست و بر زمین آمد - و رسن از پای خود بکشاد - چون چادر از رخ افغان برداشت دید که او خود مرده و وجود او از هم ریخته - زن را بیدار کرد که برخیز و قدرت آبی را تماشا کن که از عالم غیب مرا انصاف دادند - اگر تو اکنون سر از من بکشی برین سوال ناپود خواهی شد - زن آن واقعه دیده بر خود لرزید و سر در قدم او نهاد - و گفت اکنون تا زیم سر از فرمان تو بیرون نکشم - بقال جامعه از تن افغان کشید و بخود در پوشید - و سیصد اشرفی از کیسه افغان برآمد آن نیز گرفت - و بران اسپ صرصرنگ سوار شد - و زن را بر اسپ دومی سوار کرد و راه مسکن خود گرفت -

قل است احمد خان لودی را چون جذبه ولولة الہی دامن گیر آمد شوق زیارت کعبه علا شد - از سلطان اجازت یافته همراه حاجیان بر جهاز نشست و روان شد - قضا را آن جهاز تباہ<sup>(۱)</sup> گشت - تا در گرداب مهلک افتاده از هم ریخته - جمله را کبان دران آب هول انگیز غرق گشتند - احمد خان و سه کس دیگر بر تخته ماندند - ناگاه باد آن را برداشته بحزیره رسانید - چون ایشان روی آبادانی دیدند - خدا را شکر گفتند - و ازان تخته فرود آمدند - و در نواحی شهر رسیدند - و مردم آنجایی را دم دار دیدند - آن مردم ایشان را بحضور پادشاه بردند - پادشاه از احوال ایشان استفسار نمود - بعد گاهی احوال از سرکار خود طعام معین فرمود - و بجهت مسکن

(۱) در نسخة الف . تمامی گشت .

ایشان جانی دلکش داد - ایشان<sup>(۱)</sup> هر خانه و عمارات شهر را بچونه مروارید آراسته و سفید دیدند - و خوشه خوشه باقوت سرخ بهر جا تعبیه کرده دیدند - از قدرت آله حیران ماندند - در هیچ خانه<sup>(۲)</sup> برکه آب ندیدند - چون از بعضی مردم آن شهر که آشنا شده بودند پرسیدند که اینجا آب در نظر نمی آید این آب شیرین که شربت نبات بآن مزه نباشد از کجا می آید - آنها گفتند که در نواحی این کوه که بنظر شما می آید درختان کوچک اند و برگها مثل تفر و غریق - همچو کندو پر آب ماند - هر چند کسی از یک برگ او آب گیرد کم نشود - احمد خان را شوق آن تماشا شد که مشتمل قدرت آله بود - گریبان کشان شد - همراه آن آشنا رفته معاینه نمود - درین اثنا بنظاره بود که درویشی زره پوش از غار آن کوه نمایان شد - گفت احمد خان کجا آمدی - احمد خان سر در پای آن درویش روشن نهاد - نهاد - و بزاری سرگذشت خود باز راند - درویش گفت آرزوی خانه داری یا خانه خدای عز و جل - عرض نمود که اگر خدای نصیب کند آرزوی طواف کعبه دارم - درویش گفت چشم ببرند - احمد خان چشم بهیست - چون کشاد خود را در حرم بیت الله یافت - بعد طواف کعبه و ارکان حج همراه قافله هند در جهاز بیست و سلامت در دهلی رسید .

بهلول شاه دران ایام از مهم رانا در شهر آمد - بعد آن بطرف

(۱) در نسخه الف ، ایشان در هر خانه خود عمارات شهر چونه مرواریده .

(۲) در نسخه الف ، کوزه آب .

مالوه در حرکت آمد که راجه مان در شهر با بعضی مردم سر از متابعت سلطان بهلول برآورده بود - و رای سارنگ نیز قدم در راه نافرمانی نهاده بود - چون آوازه رایات جلال اشتهار یافت سه منزل در استقبال آمد - دو فیل و دوازده اسب بخدمت گذرانید - و ازان آتش سوزنده خود را نگاه داشت - از آنجا رایات خسروی بجانب اُجین بلند گردید - چون آن کُفره پای در طریق بنی نهاده بود سر خود را از تیغِ غازیانِ اسلام در دامن خود یافته - رشته در گلو انداخته در رکاب عالی روان گردید - از قضای الهی در نواحی آگره رسیدند - در راه مرضی بدن مبارک حایل گردید - همچنان کوچ بکوچ راه قطع میکرد - چون چهل کروه مسافت در دهلی ماند آن مرض غلبه کرد - از دهلی شاهزادگانِ والا گوهر و قطب خان و دریا خان لودی و دیگر ارکان سلطنت با استقبال آمدند - در سه هشتصد و نود و چار آن شاه گیتی ستان که اول پادشاهی بود از قوم افغان - و بضرب تیغ - پادشاهی گرفت در جوار رحمتِ الهی پیوست - چنانکه شاعری گوید . بیت «

بهشتصد و نود و چار رفت از عالم خدیو ملک ستان و جهان کشا بهلول  
 پسرش که شایسته و بایسته جهاننداری بود بر تخت برآمد - « مشوی »

چو بهلول بر بست زین ملک رخت . سکندر بر آمد بر افراز تخت  
 جهان شد چو معذور و بد رام او . ثباتی سکندر شده نام او  
 جهان را نمائند بی کدخدای . یکی می رود دیگر آید بجای  
 بدیشان بود تا سرانجام کار بنزد خرد گردش روزگار



## سکندر لودی

نغمه سرایان سیرِ سلطنت رسیدن سکندر لودی چنان الحان برآورده اند که او پسر سلطان بهلول بوده - در ایام شاهزادگی نظام خان خطاب داشته - حق تعالی بغایت از حسن و زیبایی آراسته - چنانکه نقاشی قضا نیکوتر از وی صورتی بر تخته هستی نکشیده - و دیده دوران شکلی مصفا تر مثل او ندید - هر که نظر کردی دل با وی دادی - شیخ حسن<sup>(۱)</sup> نواسه شیخ ابو العلی دلبستگی باو پیدا کرد - شیخ مذکور از صاحب کلمات بوده - روزی شاهزاده نظام خان در موسم زمستان در حجره تنها بود - شیخ حسن را هوای دیدن او در دل افتاده - بندگی از صفای طویبت باطن که اهل الله را می باشد در مجلس نظام خان که باد را در آنجا گذر نبوده پیدا شد - شاهزاده را عجب آمد - گفت ای شیخ از چندین دربانان بی حکم چگونه آمدی - شیخ گفت تو دانی - نظام خان فرمود که شما عاشق ما می گویانید - گفت اختیار ندارم - فرمود که بیشتر آئی - شاهزاده سر ایشان گرفته در منزل سوزان بر اخگر نهاد - و از هر دو دست زور کرد - و ایشان هیچ دم نمی زدند - درین اثنا

(۱) وفات شیخ حسن بقول صاحب اخبار الاعیار صفحه ۱۸۷ و معارج الولايت

تاریخ بست و چهارم ربیع الاول سه نهد و نه هجری است - و در زمان سلطان سکندر

لودی از جونپور بدلی تشریف آوردند کذا فی خزینة الاصفیاء، جلد اول صفحه ۴۰۹ .

مبارک<sup>۱</sup> خان لوهانی در رسید - و از مشاهده این حال تعجب ماند - و از سلطان پرسید که این شخص کیست - فرمود که شیخ حسن است - مبارک<sup>۱</sup> خان گفت ای ناخدا ترس چه میکنی - ایشان را ضرر نیست - و تو از ضرر خود نمی ترسی - نظام خان فرمود که عاشق ما می گویند - گفت شما را شکر باید کرد که منظور نظر بزرگی شده - اگر سعادت دارین می خواهی در خدمت ایشان باش - بعد ازان شیخ حسن را در کونتهری نشانند و بدرش قفل محکم کردند - چون ساعتی برآمد خبر آوردند که شیخ حسن در بازار نوآباد رقص میکند - الغرض سلطان منظور نظر این چنین بزرگان بوده « روزی فرمود باید که بهائیسر رفته کرکیت<sup>۲</sup> را بخاک انباشته بایم آنجا در وجه معاش پیموده دهیم - ملک العلماء آن عهد حاضر بوده از شاهزاده پرسید که درانجا چه چیز<sup>۳</sup> باشد - فرمود که حوضی ست که هندوان از هزار<sup>۴</sup> دو هزار گروه بعد برای غسل می آیند - گفت از کی بنیاد این شده است - شاهزاده فرمود از سالهای دراز این بدعت برپا شده - باز ملک العلماء گفت پادشاهان پیش از شما چه کردند - گفت هیچ نه - گفت این بار بر سر شما نیست چرا که پیش از شما پادشاهان اسلام باین پرداختند - ازین سخن شاهزاده

(۱) در نسخه الف و مبارک خان، اما ولزلی هجک در تاریخ هندوستان جلد سوم صفحه ۲۲۳، مبارک خان لوهانی، ارقام فرموده .

(۲) در نسخه ب، کرکیت .

(۳) در نسخه الف، چه خیر باشد .

(۴) در نسخه ب، هزار در هزار .

تافته شده فرمود عجب علمای این زمانه اند - الغرض در آغاز جوانی این چنین در ذمه دین اسلام متعصب بوده و وقایع دیگر آنکه در زمان بهلول شاه تاتار خان و یوسف خان که صوبه لاهور و ملتان داشتند گردن کسر بودند - بعضی پرگنات از خالصه متصرف بودند - شاهزاده نظام خان دران زمان به پانی پته بود - دو سه دیه بنوکران خود داد - این خبر بسططان رسید - بخواجگی شیخ سعید قرملی نوشت که این کار بمشورت شما می شود - اگر مردانگی دارید از ولایت تاتار خان وغیره بگیرید - شیخ سعید آن فرمان بحضور شاهزاده آورد - شاهزاده فرمود خیر هست - او عرض نمود که خیر - پس آن فرمان در حضور خواند - فرمود عجب فرمان پادشاهی آوردی - قرملی گفت پادشاهی مضت نمی آید - سلطان از همه پسران ترا صاحب شمشیر دانسته مطالبه نمود که اگر این کار از تو برآید پادشاه دهلی تونی - برخیز بخت آزمائی کن - دران وقت شاهزاده دو هزار و پانصد سوار همراه داشت - اول پانصد سوار بر ولایت تاتار خان نامزد فرمود که دو سه پرگنه او را تاراج نمودند - تاتار خان ازین مقدمه آگاه شده با لشکر گران در حرکت آمد - ازین طرف شاهزاده با سپاه در پرگنه انباله رسید - روز دیگر از هر دو طرف صف آرایی کردند - شاهزاده با ساز رو بجنگ آورده - دران هنگام گرد و پیش شاهزاده جوانان کار طلب می رفتند - درین اثنا شیخ سعید دو سه مرتبه بطرف شاهزاده دید - شاهزاده فرمود که چه می بینی - شیخ عرض نمود بنده آن می بیند که گرداگرد شما جوانان چالاک می روند - اگر شما

بسررداری ثابت قدم باشید امید فتح است - باری نماشای این مردم  
 باید کرد که چگونه رزم می نمایند - اگر خدای تعالی کار بر حسب  
 مراد سازد بهتر و آسانه شما بر باد سوارید کسی بگرد شما نخواهد  
 رسید - شاهزاده بختید و فرمود که من پای اسپان شما بر زمین می بینم  
 اما پای اسپ خود تا سینه غرق خون می بینم - خواجگی سعید از  
 اسپ فرود آمد و بر پای شاهزاده بوسه داد - و گفت که نشان فتح  
 همین ست و همت سردار بدین گونه باشد - بعد ازان جنگ واقع شد  
 اول کسی که اسپ در میدان جهانید دریا خان لوهانی بود با سی کس میان  
 هر دو صف با یکدلی قرار دادند که در هر جا که یک شمشیر رسد  
 سی شمشیر رسانند - ازان طرف پانصد سوار مقابل ایشان آمدند - هنگامه  
 جنگ چنان گرم شد که اخگر پاره از شمشیرها بچکید - دریا خان بران  
 پانصد سوار غالب آمد - سه مرتبه تلاش نموده بسیار از مردان کارمی  
 تاتار خان از اسپ انداخته آمده بجای خود ایستاد - مرتبه چهارم هیچ  
 کس از سپاه تاتار خان سر بر نیاورد - دریا خان گفت که صلابت  
 ما و اقبال صاحب درین اثنا کار کرد - شما همه درین جا باشید - تا من  
 تنها بر ایشان بتازم - القصد دریا خان سه مرتبه بر آنها تاخت و باز سلامت  
 آمد - بعد دریا خان<sup>(۱)</sup> و حسین خان با هفتصد سوار از لشکر شاهزاده  
 برآمدند و از طرف تاتار خان هزار و پانصد سوار بر حسین خان ریز  
 کردند سه دفعه - چنانچه دریا خان فتح یافته و حسین خان نیز

(۱) در نسخه الف ، بعد دریا خان حسین خان .

فیروزی یافت - عمر خان بحسین خان گفت صد رحمت باد بر شما -  
و دریا خان کاری کردید که همه کس بر شما آفرین می نمایند - حالا  
انصاف<sup>۱۱</sup> این برادران خواهید داد - درین بار ابراهیم پسر عمر خان  
سروانی از پیش پدر اسپ را تند کرد و برآمد و گفت شما را درایی<sup>۱۲</sup>  
خدا و سوگند نمک شاهزاده اگر اسپ خود را روان کنید - عمر خان  
گفت بچه سبب - ابراهیم گفت که چنانچه تماشای دریا خان پسر  
مبارک<sup>۱۳</sup> خان و میان حسین خان کردید نظر توجه در کار ما نیز دارید<sup>۱۴</sup> -  
این سخن گفته بگه سوار بر آنها که پانزده هزار سوار بودند دو سه  
مرتب تاخت نموده هر مرتبه ده دوازده سوار از مردان خوب از  
اسپان جدا ساخته بر زمین انداخته - عمر خان بعد این مشاهده با فوج  
خاص بر تاتار خان زد - آن پانزده هزار سوار را مغلوب ساخت  
و تاتار خان کشته شد - و حسین خان برادر زاده او دستگیر گشت -  
باقی سپاه رو بگریز نهاد - این چنین فتح بزرگ بشاهزاده روی داد - دران  
میدان شاهزاده فرود آمده بجدات شکر بدرگاه نصرت دهنده بجا آورد -  
دعب و هراس ازان نصرت در دل گردن کشان جا کرد - و غازیان  
خود را که دران میدان رستی<sup>۱۵</sup> از این شان بظهور آمد بنواخت - چون  
فتح نامه به بهلول شاه رسید آفرین کرد - و در یافت که از همه فرزندان من

(۱) در نسخه الف ، حالا انصاف انصاف ،

(۲) در هر دو نسخه ، دراین ، نوشته - شاید ، برای ، باشد ،

(۳) در نسخه الف ، مارا ، ، (۴) در نسخه الف ، در آید ،

(۵) در نسخه الف ، رسمی ، ،

رشد - نظام خان ست - سر و پا و ده لاسپ تازی نژاد و پنج پیل و بخطاب  
والای ولی عهدی خوش دل ساخت - الغرض چون اخبارات سلطان  
بهلول در دهلی رسید باتفاق امرای کبار رو براه آورد - جمال خان  
را در دهلی گذاشت - اول بخدمت حقایق آگاه شیخ<sup>(۱)</sup> سید الدین رفته  
عرض نمود که شیخ جیو ما می خواهم که در علم صرف کتاب میزان  
در خدمت شما بگذرانیم - بنیاد سبق کرد - استاد گفت بدان اَسْعَدَكَ اللهُ  
تَعَالَى فِي الدَّارِ الْوَعْدَى بِمَنْ بَدَأَ تَعَالَى تَعَالَى فِي الدَّارِ الْوَعْدَى -  
سلطان گفت باز فرمایند - سه مرتبه تکرار کردند - آنگاه واقعه  
سلطان بهلول و طالبین امرا بایشان عرض کرد و رخصت شد  
و برهنمونی اقبال و بمصلحت امرا بسرعت تمام از دهلی خود را بقصبة  
جلالی رسانید و نعلش پذیر بدلهی روانه نمود - روز جمعه<sup>(۲)</sup> بتاریخ  
هفدهم شعبان سنه ۸۹۴ اربع و تسعین<sup>(۳)</sup> و ثمانمانه فریب (قصبة)

(۱) مولانا سید الدین جامع بود میان علوم رسمی و حقیقی و تقوی و ورع - بر لغات  
شیخ غر الدین عراقی حواشی نوشته که محل معانی آن وافی و کافی است و رساله دیگر دارد  
مسمی بفتح الاسرار و وقت اوشان پنجم جمادی الاول سنه احدی و تسعمانه شد و مفیده  
اوشان و اولاد اوشان بالای حوض شمس است رَحِمَهُمُ اللهُ تَعَالَى اَنْهَى مُلَاعَبَةً از اخبار  
الاخيار صفحه ۲۰۲ و همین واقعه را طغقات اکبری چند اوزن صفحه ۳۳۷ و مخزن افغانی  
صفحه ۶۳ ب ذکر کرده و نام حضرت مولانا سید الدین را با احترام تمام و حضرت قطب الافغان  
شیخ سید الدین گنوی دهنوی ذکر کرده و

(۲) در هر دو نسخه و روز جمعه بتاریخ سنه فریب جلال است شده

(۳) از مخزن افغانی صفحه ۵۳ - نقل کرده شد و

جلالی بر بالای بلند برکنار آب سیاه<sup>(۱)</sup> در آنجا قصریست که او را قصر فیروز نامند - باتفاق خانجهان و خانخانان قرملی و جمیع امرا در سن هزده سالگی بر سریر سلطنت جلوس نمود - سلطان سکندر خطاب شد - و آن بادشاه عظیم الشان چون بر تخت سلطنت نشست بر امرا منصب زیاده گردانید - دو ماه بر وجه انعام بر سپاه بریخته - و هر کس که نوکران قدیم بودند داخل امرا گردانید - و هر یک را لایق او جاگیر داد - و گویند حسن خُلق و مهربانی او بجائی بود که در خطه سنبل شخصی زمین می‌کاوید آنجا دیگی نمودار شد درو پنج هزار اشرفی بوده - میان قاسم حاکم آنجا تمام زر ازو گرفت و حقیقت را عرضه داشت - حکم شد که آن زر بهمان کس که یافته است لایق آن که بدهد - باز میان قاسم عرضه نمود که بادشاه عالم آن که زر یافته لایق آن نیست که این قدر باو باید داد - باز فرمان شد ای نادان این چه سخن است آن که زر باو داده اگر نالایق می دانست نمی داد - ترا باین کار چه کار - لایق و نالایق همه بنده اویند - هرکرا خواهد بدهد - این زر را باو حواله کن - اگر یک درم بجای دیگر رود بسزا خواهی رسید - تا آن گه او جای زر جای محفوظ طیار نماید از چوکی و پاس خبردار باشی تا دست کسی باو نرسد .

(۱) در یک نسخه خطی مخزن امضای صفحه ۵۹ الف ، آب سیاه ، و در دیگر نسخه

خطی صفحه ۵۳ ب ، آب میاه ، و در مآثر رحیمی جلد اول صفحه ۳۵۲ ، آب میاه ، و در

ملفات اکبری صفحه ۳۱۳ ، آب سیاه ، ثبت شده .

ناب است که در زمین بندگی میان شیخ محمود مزارعه قلبه رانی  
 میکرد - در زیر قلبه سنگی ظاهر شد - آن مرد قلبه گذاشته بخدمت شیخ آمد  
 و معلوم نمود - ایشان پسر خود را فرستادند - چون آنجا رفته زمین  
 را بشکافت - سنگی نمودار شد - چون سنگ برداشتند در زیر آن جای  
 نمودار شد پر از گنج و آوند زر - و بعضی طبقها برو نام سکندر رومی  
 نوشته بود - همه را قرار بران افتاد که این گنج ذوالقرنین است -  
 علی خان که صوبه دیوبالپور باو تعلق داشت کس خود را نزد شیخ  
 فرستاد که این ولایت تعلق بمن دارد و آن مال هم از آن منست - شیخ  
 در جواب نوشت اگر خدای تعالی بتو می داد مرا و دیگری را دخلی  
 نبود - و چون بمن داد ترا و دیگری را دخلی نیست - علی خان این  
 حقیقت به سلطان نوشت - سلطان در جواب بنوشت که ترا چه می رسد  
 که تقریر مرد درویش میکنی - درین اثنا شیخ مذکور ظرفی چند از طلا  
 که برو نام سکندر نوشته بود بسطان فرستاد - و اظهار نمود که این قدر  
 زر و ظروف زر بسیار برآمده هر جا که حکم شود رسانم - سلطان  
 فرمان فرستاد که این همه را نزد خود نگاه دار - ما را جواب دادن است -  
 و شما را هم - و ملک و مال خدای تعالی است هرکرا خواهد دهد -  
 و آن ظروف باز بخدمت شیخ فرستاد - الغرض حق سبحانه و تعالی آن  
 سلطان را این قدر بی نیازی بخشیده بود - درین ایام اگر کسی چند تنگه  
 مس دریابد حاکمان خانه او را تاراج نمایند »  
 دیگر دران ایام والی بیانه بنی ورزیده بود - سلطان - محمد خان



و یوسف خان را بدین مهم نامزد کرد - و رایاتِ جاه و جلال نیز دنبال ایشان بدانجا کشید - والی<sup>۱</sup> بیانه حصارى شد - و سامان جنگ مرتب ساخت - عمر خان کوچ بکوچ بدانجا رسید در سامان گرگج و ثبات (ساباط) و آلات دیگر حصارگیری جهد نمود - و سلطان بسیر و شکار نواحی مشغول شد - عمر خان در اندک تردد کار بر اهل قلعه تنگ ساخت - بیانه<sup>۲</sup> را در ضبط آورد و عیسی خان را والی آنجا ساخته بخدمت رسید - آن روز سلطان در چوگان بازی مشغول بود - خبر آوردند که باربک شاه با جمعی بلا انتهای در گرد و پیش خود داشته بنی ورزیده - سلطان - اسماعیل خان را پیش باربک شاه فرستاد - و فرمان نصیحت آمیز در قلم آورد - و خود نیز عقب او بجانب کنبه و <sup>۳</sup>پتیالی در جنبش آمد - و باربک شاه بر فرمان عمل ننموده لشکر آراسته در مقابله آمد - صف جنگ آراسته - در عین جنگ قلندری پیدا شد - و دست سلطان گرفت که فتح تراست - سلطان دست از او کشید - قلندر گفت من فال خوب می دهم چرا دست از من کشی - فرمود که هرگاه در میان دو مسلمان جنگ روی داده باشد حکم بر یک طرف نباید کرد - دران کار که خیریت باشد همان باید خواست - القصه بعد کارزار باربک شاه منهزم شد - و شکستِ عظیم بدو راه یافت - سلطان بطریق برادرانه او را

(۱) در مخزن افغانی صفحه ۳۳ ب و در طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۱۶ نوشته

که در سه ۸۹۷ سج و تسمین و تاما نامه بیانه فتح شد .

(۲) در نسخه الف و تبالی .

همراه آورد و به بدائون رسید - روزی او را بحضور طلبید - گفت  
 من در باب تو چه بدی کرده بودم که چنین پیش آمدی - باریک شاه  
 بعجز خود معترف شد - او را باز مرتبهٔ دوم در جونپور آورد -  
 و بر تخت نشاند - و در خدمت او امرای معتبر گذاشته باز بدیلمی آمد -  
 بعد از چند روز خبر رسید که زمینداران با چوکا سازش نموده قریب  
 یک لک آدمی گرد آمده اند - و مبارک خان لوهانی جنگ کرده ازو  
 هزیمت یافته و برادرش<sup>(۱)</sup> بقتل رسیده - و باریک شاه از غلبهٔ ایشان تاب  
 نیاورده پیش محمد قرملی که کالا پہاڑ میگفتند رفته<sup>(۲)</sup> - ازین خبر سلطان  
 چوگان از دست انداخته بخانهٔ خانخانان لودی رفته مشاورت نمود -  
 بعد از آن فرمود که رایات جاه و جلال بطرف چوکا بیرون آورند -  
 بعد ده روز آنجا رسیدند - جوی آب کوه محل نزول شد - و از آنجا  
 خبردار رسید - سلطان پرسید که چوکا ازین جا چند گروه است -  
 او گفت که ده گروه است - آن زمان پانصد سوار همراه بود - امرای عرض  
 کردند که فردا توقف باید نمود تا لشکر برسد - فرمود که اسلام غالب است  
 فاتحه خوانده سوار شد - مع قطع مسافت خبردار دیگر رسید پرسید  
 چه قدر جمعیت دارد گفت پانزده هزار سوار و دو لک پیاده دارد -  
 سلطان از آنجا بسرعت راند - چوکا خبر یافته باوجود چندان انبوهی تاب

(۱) در مخزن اعمالی صفحه ۵۵ الف و شیر خان برادر مبارک خان و ازهم یافته -

(۲) این واقعه در سنه سبع و تسعین و ثمانمانه واقع شد کذا فی طبقات اکبری

جلد اول صفحه ۳۶۷ -

اسکندری نیاورده در گریز شد - و جمعیت باغیان برهم خورد - تعاقب او نموده تا قلعه جوتند رسید - سلطان حسین شرقی در آنجا رسیده در تپه او خزیده رفته در نواحی آن قلعه فرود آمد - سلطان حسین نوشت که شما بجای عموی من هستید - میان شما و سلطان بهلول هر چه بود گذشت - من با شما خصومتی ندارم - و ادب نگاه میدارم - این قلعه شما ارزانی باد - غرض آمدن من اینست که این کافر را ادب دهم - سلطان حسین - سید خان را ایلچی فرستاد و جوابهایی نا مناسب پیغام داد که چونکا نوکر منست - بهلول مردی سپاهی بود باو شمشیر می زد - تو طفل نادانی اگر فضولی خواهی کرد پابنداز خواهم زد - سلطان فرمود ای مسلمانان بشنوید که از دهنی که نام کفش برآمده انشاء الله تعالی بهمان دهن خواهد رسید - ایلچی را گفت شما فرزند رسول اید چرا معقول نمی کنید که باز پشیمان نشود - جواب داد که من تابع اویم - سلطان فرمود که معذور دارید فردا انشاء الله تعالی چون او بگریزد شما گرفتار شوید یاد خواهم دهانید - سید خان را وداع کرد - خود بامرا مشورت نمود و قرار بر جنگ داد - و بامرا گفت که شما در کار بهلول جان بازی کردید مرا این کار اول است آنچه لوازم برادری باشد بجا آرید - چون فردا صف آرای شد هراول لودیان شدند - و شاهوخیل در دست راست - قرملیان و لوهانیان میمنه و میسره و سروانیان در عقب - و عمر خان که از بهادران آن عصر بود در مقدمه قرار گرفت - سلطان برای ملاحظه لشکر بر فیل کلان

سوار شده بود - ناگاه<sup>۱</sup> نظر او بر جوند افتاد - درین اثنا سلطان حسین با لشکر آراسته از قلعه بیرون آمد - افغانان جان بکف دست نهاده بشمشیر و خنجر درآمدند - در اندک تردد افغانان - سلطان حسین رو بگریز نهاد - و میر سید خان ایلچی و چند امرای دیگر دستگیر شدند - دست بسته سر برهنه می آوردند - نظر سلطان بر آنها افتاد - فرمود که سید را دستار بر سر نهید - چون در حضور آوردند فرمود که صد رحمت بر نمک خوردن شما باد - هرگاه او کم بخت باشد شما چه کنید - بعده هر یک امرای باغی را از خیمه جای و طعام معین نمود - چون سلطان حسین از جوند گریخته دران اثنا خیرداران آمدند که او گریخته می رود - درین اثنا مبارک<sup>۲</sup> خان بعرض رسانید که اگر حکم شود من تعاقب او کنم - فرمود خیر بیارید که کدام طرف می رود - باز عرض نمود که خبر آورده اند که به بهار می رود - فرمود که از شما نگریخته از قهر خدا گریخته - او همان حسین است که شما مغلوب بودید و او غالب - آن خدای که او را بر زمین زد و شما را از خاک برداشت نظر بر کارها دارید و مغرور تشوید - القصه چون سلطان حسین شرقی گریخته در بهار رفت سلطان سکندر باز بچونپور

(۱) در محزون افغانی صفحه ۵۶ الف - سلطان سکندر سرعت تمام دل برنماید ایزدی بسته و سر سلطان حسین دون - درین اثنا سالباغی بملازمت جوند رسید - این شکست سلطان حسین در سه تنه مانده و قروح یافت کذا فی طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۱۹ .

(۲) در نسخه الف - مارا جان .

آمد - باربک شاه را بار سیوم بر تخت جونپور نشاند - بعد ازان سلطان مراجعت نموده در نواحی اوده قریب یک ماه بسیر و شکار گذرانید - باز خبر رسید که باربک شاه از غلبه زمینداران توانست آنجا ماند - محمد خان قرملی و اعظم همایون و خانخانان آنجا رفته باربک شاه را مقید ساخته فرستادند - چون مقید بنظر درآوردند او را به هیبت خان و عمر خان سپرد - بعد ازان بچارا<sup>۱۱</sup> رفت - سرکشان و گردنکشان را تادیب نموده تا حد بنگاله رفت - و آن عرصه که جای شهریاری علیحده است در ضبط درآورد - و خیلی مال از زمینداران بخرانه رسید - چون اسپان سقط شدن گرفتند ازان طرف باز گشت - در دهلی آمد - هوای باران در آنجا گذرانیده بسوی مالوه لشکر کشید - سلطان محمود والی ماند و بعجز پیش آمد و قرار داد که هر سال چندین فیل و مال بدرگاه فرستد - از جلال آباد که قریب کابل است تا ماندو<sup>۱۲</sup> و از ادی پور تا پتته سکه و خطبه او جاری شده - مساری (مساوی) و شریک نماید - بعیش و عشرت در مرکز ملک که دهلی باشد مشغول شد - قرار بود که چون یک پهر شب گذشتی طعام می خورد - خود بر تخت بودی و دو کرسی کلان نزد آن تخت می نهادند برو چینی های خاص می نهادند - و از امرای کلان

(۱) در نسخه الف ، بچارا رفت ، اما در طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۱۸ ارقام

یافته که ، او را به هیبت خان و عمر خان شروانی سپرد - خود از نواحی جونپور بجانب قلعه چار عزیمت نمود ،

(۲) در نسخه الف ، تا ماژد ،

که در آنجا حاضر بودی پیش آنها نیز می داشتند - سلطان چون از طعام فارغ می شد آن امرا از آنجا برخاسته در صفّه طاق آمده طعام می خوردند - در انصاف ضرب المثل بود :

تَمَلَّ است یکی از سپاهی بصراف بچه دوستی داشت - خریطه پُر از اشرفی باو سپرد سریمهر - آن صراف بچه حیل ساخته اشرفی ازو کشیده گرفت - روپیه درو نهاد - چون آن مرد بخانه رفته بکشاد روپیه برآمد - حیران شده نزد صراف بچه رفته باز نمود که من خریطه پُر از اشرفی سپرده بودم ازو روپیه چگونه شد - صراف بچه گفت چنانچه سریمهر بمن سپرده بودی آن چنان تو باز دادم - میان صراف بچه و او مناقشه در میان آمد - پیش میان بهوه شرح دادند - چون میان بهوه از صراف بچه پرسید او عرض نمود که این مرد بمن اشرفی شمار کرده نداده بود - چنان که خریطه سریمهر بمن سپرده بود باو باز دادم - میان بهوه آن سپاهی را دروغی ساخت - آن مرد حیران چه سازد - آخر روزی بود که دران روز سلطان بچوگان بازی بیرون آمد او داد خواه شد - سلطان او را بحاجی سپرد که بهنگام بار عام حاضر سازی - آن حاجب او را حاضر ساخت - چو آن عرض نمود و حال خود باز راند و از خریطه سریمهر دادن خود و آن چنان سریمهر دادن صراف بچه نیز عرض کرد - سلطان آن خریطه را ملاحظ نمود - بعد تا مهل بسیار حیل صراف بچه دریافته آن مرد را فرمود که برو بعد هفته پیش من حاضر شوی - آن روز سروپای سفید پوشید و جامها که

از تن مبارک کشاده در پیش خود داشت و سه جا نقصان کارد بدست خود نمود - و بجایه دار حکم شد که چون این جامها از خانه گذر آیند حاضر آری - هنگام شستن چون گذر فوطه کشاد سه جا نقصان یافت - بر خود لرزید بخانه رفوگر رفته آنچه او خواست بدو داد - چنان رفو کنانید که دیده باریک بینان در نیابد - بدان جامها شسته بجایه دار رسانید - چون حکم بود که جامها بحضور آرد بنظر گذرانند - سلطان آن را ملاحظه نموده فرمود تا گذر را حاضر ساختند - فرمود که در فوطه من دو جا نقصان بود - گذر از ترس حقیقت رفو نمودن باز راند - رفوگر را نیز طلبید و آن فوطه و خریطه را نیز در پیش داشت - آن رفوگر را فرمود که این فوطه را تو رفو کرده - او عرض کرد که قبله عالم من رفو کردهام - بعد لحظه آن خریطه را نیز باو نمود که این را هم تو راست کرده - گفت بلی - بعده آن صراف بچه را طلبید و گفت که من حیلۀ ترا دریافتهام اگر برآستی پیش آئی خلاصی جان تو گردد - و اگر برنگ دیگر بر آئی سر خود را بر باد داده باشی - آن صراف بچه جز راستی چاره ندیده آنچه بود بیان نمود و اشرفیها بدو باز داد - همه امرا بر دانش سلطان آفرین کردند .»

دیگر بر علم غیب دست رس داشت - چنانچه بهیکن خان از امرای کبار بود شبی در ایام باران بر بالاخانه در خواب بود - آن وقت کنیزان در گرد او نبودند - چون باران رسید خود و حرم محترم او پلنگ را درون بردند - چون فردا بسلام آمد - سلطان فرمود که از امرای هفت هزاری اند دو سه

کنیز محرم در گرد خود ندارند که در هنگام باران پلنگ را خرد از برون درون می برند ، دیگر لشکر را در ولایت دور دست تعیین فرمودی نشانهای آن ملک که خود ندیده بود یک بیک می فرمود - بعضی گویند جنیات مسخر بودند که خبر از غیب می دادند - <sup>(۱)</sup> آن چنان بود که در دهلی کهنه ملانی بود عبد المؤمن روزی برای غله نهادن در حویلی - چاهی می کند - ناگاه چراغی چهار گوشه بر آمد - چون شب درآمد آن چراغ روشن کرد بمجرد رسیدن روشنائی او دو شخص مهیب پیدا شدند - ملا ترسید - اینها گفتند خوف را بخود راه مده که ما موکل این چراغ ایم - الحال کمر خدمت پیش تو بسته ایم هر چه فرمائی بجا آریم - و از غیب که وقوف نداری خبر رسانیم - آن ملا بر زنی عاشق بود که باد را امکان گذر آنجا نبود - موکلان او را آنجا بردند - تمام شب بکام دل گذرانید - الفرض از طفیل آن چراغ بسی کام بحصول انجامید - و از غیب خبر می یافت - بعد آن ملا اندیشید که این معامله پنهان نخواهد ماند بوسیله فرید خان که قرب تمام داشت آن چراغ بخدمت سلطان گذرانید - و حقیقت آن را عرض نمود چون امتحان کرد بانواع نوازش نواخت - بعضی گویند آن موکلان از غیب خبر می دادند - بعضی برانند که ولی مطلق بوده که از آثار ولایت او این دلالت است :

نقل است که مردی رنگریز هندو زن خود را که رنگ رخسارش

(۱) این قصه چراغ را صاحب مخزن افغانی در صفحات ۶۳ ب - ۶۵ ب بطوالت



گل نو بهار را شرمنده ساختی - و قامت موزون او سرو بوستانی را  
جلوه‌گری آموختی - از بیانه با گره می‌برد - آن نازنین از غایت نازکی بدوسه  
کروهی آبله در پایش برآمد - ناگاه دو سه سوار در عقب در رسیدند -  
این حال مشاهده نموده بشوهر او گفتند که ای نا خدا ترس چرا این زن  
را هلاک می‌کنی - او گفت چه کنم سامان کرایه ندارم - سواران گفتند  
اسب ما کوتل می‌رود اورا سوار کن - و جلو اورا بدست خود بگیر  
و برو - رنگریز ابا نمود - ایشان حق تعالی را در میان داده سوگند  
خوردند - آن مرد بر آن راضی شد - زن را سوار کرده می‌رفت - چون  
در میان جنگل رسیدند آن سواران قطاع طریق بودند - رنگریز را کشتند  
و زن را گرفته طریق دیگر پیش گرفتند - زن گریه می‌کرد و هر زمان  
پس می‌نگریست - سواران گفتند تو هر لحظه عقب می‌نگری کسی  
دیگر همراه داری - گفت نه - گفتند پس چه می‌بینی - زن گفت آن را  
می‌بینم که شما اورا در میان دادید - و شوهر من بامید آن بر اسب شما  
سوار کرده بود - سواران خندیدند - درین اثنا دوسه سوار پیدا شدند  
برقع بر روی فروگذاشته - آن سواران را کشتند و زن را گفتند که  
شوهر تو بجا افتاده است - آن زن جانی که شوهر او افتاده بود آورد -  
گفتند که سر شوهر خود با قالب پیوند کن - و چادر برو انداز - او همچنان  
کرد - آن سواران روان شدند و زن را گفتند ما انتقام تو گرفتیم آن  
هر دو اسب و متاع آنها را ترا دادم - در همین گفتگو بودند که  
رنگریز زنده شده و چادر از سر برداشت - و از زن خود قصه معلوم

نمود - و در پی ایشان دوید که شما را سوگند بدان خدای که این دولت داده که مرده را زنده می‌کند - یک مرتبه روی خود بمن نمایند که شما کیانید که این نیکویی در باره من کردید - آن سواران برقع از روی خود برگرفتند - رنگریز روی خود بر پایی ایشان نهاد - در طرفه العین آن سواران از نظر او ناپدید شدند - رنگریز با اسپان و متاع در آگره آمد - بخاطر آورد که اگر کسی اسپان شناسد مرا بخون سواران متهم سازد - بهتر است که بکوتوال پادشاه قصه خود شرح دهم - پس با اسپان و متاع بحضور کوتوال آمد - و قصه خود را باز نمود - کوتوال درین باب حیران ماند - ایشان را بحضور سلطان آوردند - تا قصه غریب باز بحضور راند - چون نظر رنگریز بر روی سلطان افتاد شناخت که این همان مرد است که آن سواران را کشت - درین اثنا ملک آدم کاکر پیدا شد او را نیز شناخت - سلطان فرمود اگر آن سواران را به بینی شناسی - رنگریز گفت یکی قبله عالم بودند و این مرد بود - که شما آن سواران را کشتید و مرا زنده گردانیدید - ملک آدم بعرض رسانید که چه قضیه است بگذارید تا اینها بروند - و حکم شد که اسپان و متاع از آن تست بیبر - و ده هزار تنگه انعام داد - ازین سخن غلغله در بارعام افتاد هر که در آنجا بود حیران ماند .

سلطان سکندر پادشاهی بود بکمال تقوی و دیانت آراسته و بعلم و فضل پیراسته - اکثر بعلماء و فضلا صحبت داشت - در عهد او اسلام را رونق تمام بوده و کافران مجال نداشتند که بت پرستی نمایند - و یا بآب غسل

توانند کرد - اصنام را در عهد میمون او در زیر خاک داشته بودند -  
 و سنگ نگرکوت که عالمی را آواره ساخته - آورده بقصابان داده بود که وزن  
 گوشت بکنند - و اکثر اوقات بشعر گفتن و خواندن گذاشتی - چون  
 بندگی<sup>۱۱</sup> شیخ جمالی دهلوی از طواف حرمین و از سیر عراق و عرب  
 و عجم و روم و شام و مصر و ماوراء النهر در دهلی رسیدند - سلطان دران  
 زمان به بدائون بود - از استماع این خبر مسرور گشت - و شوق ملاقات  
 در خاطر او بیض کرد - این شعر بخط خاص خود نوشت - و باو فرستاده  
 طلب مهر و ماه که شیخ مذکور نوشته بود نمود - و بحضرت سلطان العارفين  
 شیخ سماء الحق و الدین نیز نوشته که هر چون که باشد ایشان را روانه  
 سازد -  
 « مثنوی<sup>۱۲</sup> » :

ای مخزن گنج لایزالی      وای زبده فاضلان حالی  
 الحمد که بعد مدتی دیر      در منزل خود رسیده بالخیر  
 هر لحظه خیال تو بیسادم      زود آیی و بکن بوصل شادم  
 گر ز آمدن تو باشد اهمال      کز سیر رسیده بسی سال

(۱) شیخ جمالی نام اصلی او جلال خان است در اوائلی جلالی تخلص می کرد و آخر  
 ماشارت پیر خود مولانا سماء الدین المتون سنه احدى و تسعمائه جمالی تخلص کرد - مسافرت  
 بسیار کرده از تصنیفات او سیر العارفين و دیوان و مثنوی مهر و ماه است - دهم ذی القعدة  
 سنه اثنین و اربعین و تسعمائه در دهلی فوت شد - اخبار الاخیار صفحه ۲۱۸ و فهرست کتب  
 خطی برثس میوزیم از دا کتلور رپو جلد اول صفحه ۳۵۳ ،

(۲) در مخزن افغانی صفحه ۶۷ الف یازده اشعار این مثنوی که سلطان سکندر تصنیف

کرده مرقوم شده ،

بہتر کہ کتاب مہر و ماہم بفرست بمن چرا کہ خواہم  
 چون فرمان بشیخ سماء الدین رسید شیخ جمالی را باعث شد کہ فقرا را از  
 صحبت پادشاہان بسی فایده دنیا ست کہ مہم چندین مسکینان بوسیلہ آن  
 فیصل یابد - او را بدلا لت این اجرِ عظیم است - شیخ جمالی بخدمت  
 ایشان روان شد - چون نزدیک رسید سلطان باستقبال آمدہ باعزاز  
 و اکرام ایشان را بہرہ - چندان از صحبت و شعر او محظوظ گشت -  
 و اکثر ہمراہ بود .

چون اہل معانی را دوست داشتی بسرود چندان مایل بود کہ در  
 دور او از خوش گویان و خوش آوازان بمثل و بی ہمتا جمع  
 آمدہ بردند - چون یک پاس شب گذشتی بزم سرود بیاراستی و سرود  
 آغاز شدی کہ مرغ از ہوا فرود می آمد - و زہرہ بر آسمان معلق می زد -  
 چہار غلام بچہ بودند کہ ایشان را بہزار و پانصد دینار خریدہ بود - یکی  
 چنگی دوم قانون نواز سیوم طنبورچی چہارم بین کار - چنان الحان  
 جان نواز داشتند کہ از آواز ایشان مردہ را جان بتن در می آورد - و از  
 زندگان جان می رہود - در حسن و زیبائی بی نظیر آفاق بودند - و چہرہ  
 ایشان آبی از لطف الہی بود - گاہی او از نغمہ نازنین مہ جبینان مجلس  
 را چنان مدهوش می ساختند کہ میناب در شیشہا می ماند - دیگر چہار  
 سرنای نواز بودند - چون نیم شب گذشتی سرنای می نواختند - اول کبدارہ  
 دوم اژانہ سیوم حسی چہارم رام کلی - بران ختم می کردند .

در زمان او بسی غلہا ارزان بود - خلق آن عصر را بغایت

عیش و عشرت روی داده و بخوشی و رفاهیت گذرانیدند - آن نام نیک تا امروز بر صفحه روزگار باقی مانده .

دیگر ضابطه (۱) آن بوده که هر روز جامه خواب و پلنگ نو بودی - آنها را جانی نگاه می داشتند - و به بیوهای که دختران داشتند هنگام عروسی بآنها می دادند - و آنچه خرج در عروسی می شد زر از سرکار می داند .

دیگر ضابطه آن بوده که یکپاس آخر شب برخاستی و در حمام غسل نموده نماز تهجد ادا کردی (۲) و سه سپاره کلام ربّانی دست بسته ایستاده خواندی - و نماز فجر با جماعت ادا نمودی - بعد ازان بر تخت پادشاهی برآمده بداد دهی و انصاف ستانی مشغول بودی - و نگذاشتی

---

(۱) در هر دو نسخه الف و ب دیدگر ظاهر او بخوان که هر هفته جامه خواب و پلنگ نو بودی - آن را جانی نگاه می داشتند - بیوهای غریب را که دختران داشتند آن پلنگ و جامه خواب و زر از خزانه بداد تا کدخدا نمایند - و هر سال هزار دختر از بیوها که دست مایه نداشتند بشوی می رسیدند - دیگر عادات او آن بوده که آخر شب، الخ .

ضیاء برنی در تاریخ فیروز شاهی صفحه ۱۱۷ مثل این واقعه می نویسد که «ملک الامراء نجر الدین کوتوال از نوادر ملوک عهد سلطان بلبن بوده... در سیصد و شصت روز سال زمستان و تابستان و برشکال قبا و بکتا و پراهن و ازار و یک دستارچه نو بپوشیدی و هر جامه را که یک کت پوشید بار دیگر نه پوشیدی - و هرچه از تن او فرود آمدی آن را بصدقه و انعام دادندی و همچنین کت و فراش او نو بودی - و هرچه ازین بابت جمع شدی در وجه جہاز ایام و دختران مستحقان تعیین کرده بودی .»

(۲) در هر نسخه الف و ب «تهجد گذاردی تا هنگام طلوع صبح کلام الله می خواند و نماز» .

که از کسی بر کسی ستمی رود<sup>(۱)</sup> - و در هنگام داد دهی امیر و غریب را برابر دانستی و روی کسی ندیدی ۰

### ذکر بعضی عجایب که در عهد سلطان سکندر شدند

سید خان لودی به تسخیر ملک پشه رفته بود - چون سپاه دران ولایت درآمد آن را نهب و تاراج ساخته در ضبط در آورد - روزی جمعی از بهادران روزگار بطریق سیر و شکار از خیمها برآمده بدامن کوهی رسیدند که با فلک الافلاک دم مساوات زد - گروهی بر بالای کوه برآمدند - گنبدی دیدند - جوانی دران گنبد درآمد - دید که یک قطره از سقف آن می چکد - یک آدمی دیگر درو درآمد دو قطره چکیدن گرفت - دو جوان دیگر در آمدند چهار قطره می افتاد - حیران ماندند - چون میان سید خان درآمد هر قدر که آدمی در آنجا درآمد همان قدر قطره می چکید - بعد ازان میان سید خان فرمود که یک یک آدمی ازین جا بدر رود<sup>(۲)</sup> - هر نفر که از آنجا کم می شد قطره نیز کم می گشت - تا همه از آنجا بیرون آمدند میان سید خان تنها ماند - همان یک قطره می چکید - هر چند که فهم کردند این راز سر بسته معلوم نشد ۰

نقل است که انار از رانۀ جوده پور بخدمت سلطان آمده بود - چون خوردند بغایت شیرین و خوش مزه درآمد - فرمود که من انار

(۱) در هر دو نسخه الف و ب ستمی کند یا دیگر طور بود ۰

(۲) در هر دو نسخه الف و ب بدر رود - از آنجا یک قطره کم می افتاد ما

سید خان تنها ماند - همان یک قطره ماند هر چند فهم کردند ۰

عراق و فارس و غیره بسیار خورده‌ام اما این مزه ندارد - وکیل رانا  
 بعرض رسانید که از پیران سال خورد چنین معلوم شده که شعبده بازی  
 در جوده‌پور آمد - پیش راجه بیان نمود که در یک روز باغ انبه  
 و انار بکارم که همان روز بار گیرد و پخته بچکد و بمردم بخورانم - راجه  
 فرمود که بکار - او نهالهای انبه و انار بنشانند - در یک روز پخته  
 انبه و انار موجود شد - پیش راجه برد - او خورد بغایت شیرین یافت -  
 راجه یک کس را فرمود که شعبده‌باز را بکش - او در زمان شمشیر  
 برو انداخت - سر او از تن جدا گردانید - و آن باغ بجا ماند - بعد از  
 دو سال پسر آن شعبده‌باز بجهت انتقام خون پدر کمر بسته پیش راجه  
 آمد و گفت که در یک روز فالیز خربوزه کاشته بمردم بخورانم - راجه  
 او را نیز فرمود که بکار - کشت خربوزه طیار نمود - چند خربوزه پخته  
 از آنجا آورد - یکی براجه داد و دوسه به نزدیکان راجه داد -  
 و گفت که وقتی که بگویم - کارد بر آنها برانند - آن شعبده‌باز هم‌راهیان خود  
 را گفت که شما جا بجا غایب شوید - چون آنها برفتند براجه گفت که الحال  
 خربوزه بخورید - راجه کارد بران خربوزه برانند - بمجرد " کارد بر آنها  
 انداختن سر راجه و آنها که خربوزه بریده بودند در دامن آنها افتاد -  
 یک پسر راجه که کارد بر خربوزه نرانده بود سلامت ماند - او فرمود

تا آن شعبه‌باز را گردن بزنند - مردم چون<sup>(۱)</sup> تیغ کشیده آمدند او گفت من مسلمانم و حاجت غسل دارم - در آنجا یک کونذ بوده پر آب - او را گفتند که درین غسل بکن - آن شعبه باز درو غوطه خورد و ناپدید گشت که اثر او پیدا نشد .

نقل است مردۀ را بر حوض شمسی که در دهلی کهنه است دفن می‌کردند - یک سنگ کندی‌دند در زیر او گوری نمودار شد - دیدند که پیری با سیای نورانی با ریش سفید و چادر سفید قرآن بر رحل نهاده می‌خواند - چون مردم را دید پرسید که مگر قیامت قائم شد - گفتند که نه - گفت سر ما را چرا فاش کردید<sup>(۲)</sup> - ایشان ترسیدند آن گور باز پوشیدند - آن مرده را جای دیگر دفن کردند .

دیگر در سالی بعد سلطان آب گنگ غلبه کرد و گورستانهای شهر را خراب ساخت - اکثر استخوانهای مردگان را آب برد - سادات آن شهر جمع شده گورها را کشادند - که استخوانهای بزرگان خود جای دیگر دفن کنند - گوری کشادند - دیدند که میت با کفن سفید گویا که امروز

---

(۱) در نسخه ج مردم شمیر کشیده برو تاختند - او عرض نمود که من مسلمانم حاجت غسل دارم - اگر پاره آب عنایت شود غسل بکنم - بعد از آن هر حکمی که در باب من رود سزاوارم - طام کلان پر آب آوردند - شعبه باز در آن نشست و غوطه خورد ناپدید گشته ، و معنی لفظ کونذ در فرهنگ اصفیه جلد سوم صفحه ۷۹۷ ناند - تزار سفالین - کلهوتی - خمیر کرے - کپڑے رنگینے یا دھوے کی ناند - نوشته .

(۲) در هر دو نسخه الف و ب ، فاش کردید - آواز هموا از دهن بر آورد و چنان پرید که از نظر غایب شد .



در گور نهاده اند - یک بوته گل رای بیل شکفته و تمام کفن او پر گل شده - و دو سه گل در سوراخ بینی او رسیده - آن میت را بهمان حال گذاشتند و گور را باز پوشیدند .

گوری دیگر کشادند دیدند که میت کفن رنگ جوگیان دارد و شاخ آهو در گردن آویخته - و روی او سیاه کرده اند - و گور پر از کژدم است چنانکه کفن بنظر نمی آید - آن گور را باز پوشیدند .

نقل است پسر تاتار خان فرملی عروس خود را از خانه خسر خود می آورد - چون برب آب رسید ذوله را در کشتی نهادند - مردم دیگر از کشتی فرود آمدند - مگر یک فقیر که در آن کشتی نشسته بود او را مزاحم نشدند - و پسر تاتار خان با همه مردم در کشتی دیگر نشست - چون کشتی در میان دریا رسید آن نازنین دایه را گفت که من کشتی و دریا را گاهی ندیده ام اگر گوئی به بینم - دایه گفت اینجا کسی نیست مگر درویشی که در گوشه نشسته است - آن نازنین از ذوله برآمد و بر تخت کشتی نشست - و تماشا می کرد - هر مرتبه که بجانب فقیر می دید او را نگران خود می یافت - و برکنار پای خود فراز کرد - دایه گفت پا<sup>(۱)</sup> این طرف کن - مبادا پای پوش در آب افتد - آن لاله رخسار گفت اگر پای پوش من در آب افتد کسی هست که از آنجا بیارد - بوقت گفتن جانب آن فقیر دید - فقیر اشارت کرد که من بیارم - آن نازنین فی الحال

(۱) در هر دو نسخه الف و ب پای خود را گرد آر مبادا پا بریزد تو در آب .

پای پوش در آب انداخت - آن فقیر نیز خود را در آب انداخت -  
چون ساعتی برآمد آن فقیر بر آب پیدا نشد - ان پریوش حسرت خورد  
چپده در آب افتاد - دایه شور و غوغا کرد - کشتی که دران پسر تاتار خان  
بود در رسید - دامها در دریا انداختند - یکدیگر را کنار گرفته بیرون آوردند -  
در یک دست فقیر پای پوش بود - چون بکناره آوردند مردم را حیرتی روی  
داد - آخر قرار بر آن افتاد که هر یک را جدا نموده دفن کنند - بزور تمام  
جدا کرده دفن کردند - بعد دو ماه مردم آن<sup>(۱)</sup> عروس آمدند که آن  
عروس را از آنجا برآورده در قبرستان خود برند - چون قبر آن دختر  
کشادند اثری از آن نیافتند - گور آن فقیر نیز کشادند آن قبر  
نیز خالی دیدند<sup>(۲)</sup> - دران قبر دریچه یافتند - چون در نگریستند  
باغی بی نظیر که از خُلد برین نشان می داد دیدند - و قصرهای رنگارنگ  
زرنگار - در صحن آن قصرها حوضهای کوثر مثال - و بر حاشیه  
حوضی - تختی مکمل بجواهر و لآلی نهاده و هر دو بران تخت نشسته اند -  
و گرد بر گرد آن پرستاران ماه روی دست بر کمر بسته ایستاده اند - آن مردم  
آثار قدرت حق تعالی دیده حیران ماندند - درین اثنا سنگی بر در آن  
دریچه آمد و آن غرفه را پوشید - مردم باز آمده این ماجرا به پسر  
تاتار خان گفتند - آخر این خبر در شهر شایع شد »

(۱) در نسخه ج . مردم تاتار خان آمدند .

(۲) در هر دو نسخه الف و ب . دیدند - چون پاره زمین دیگر کشادند - دریچه پیدا شد

چون درون نگریستند .

نقل است که امین خان سروانی را قصد زیارت کعبه علیا شد - منصب خود گذاشته از سلطان رخصت شد - و در گجرات رفته بر جهاز نشست - قضا را <sup>(۱)</sup> آن جهاز از طوفان باد از هم ریخت - چنانکه همه مردم غرق گشتند - امین خان با دو کس دیگر بر تخته ماند - باد آن تخته را برداشته بجزیره رسانید - ایشان از آن تخته فرود آمده بدامن کوه رفتند - درکناره آن شهری آباد یافتند - شخصی از آن شهر بر احوال ایشان مطلع شد - ترحم نمود و ایشان را بخانه خود برد - جانی بجهت ماندن آنها داد - بنان و جامه دستگیری نمود - چون چند روز در آنجا ماندند موافقت پیدا آمد - در آن <sup>(۲)</sup> شهر بهر خانه زره و جوشن راست می کردند - روزی امین خان بان مرد که در خانه او می ماند گفت که در اینجا سوداگران نمی آیند - و مسکن شما در دریا است این را که می خرد - آن مرد گفت هر سال سوداگران می آیند - و خرید نموده می برند - الحال موسم آمدن ایشان است - امین خان گفت چون سوداگران بیایند شما سفارش ما کنید تا ما را بر جهاز نشانند و ازینجا برآرند - باشد که بساحل برسیم - و از آنجا بوطن خود رویم <sup>(۳)</sup> - آن مرد قبول نمود - بعد چند روز آوازه آمدن سوداگران بشهر شایع شد - مردم آن شهر بر بامها و بلندیا برآمده نگاه می کردند - چون جهاز نمایان شد همه مردم شهر باستقبال آنها رفتند - آورده

(۱) در نسخه الف و ب . در نیم راه آن جهاز تپامی شد .

(۲) در نسخه ج . در آن شهر امین خان بهر جای و هر کوچه و مازاری گذشت همین

ذره و جوشن میدید که مردم طیار می ساختند .

(۳) در نسخه ج . بوطن خود توانیم رسید .

درخانهای خود نزول دادند - بعد دو سه روز سودای دادوستد درمیان آمد - روزی <sup>(۱)</sup> که آهنگ رفتن کردند - امین خان سفارش از آن مرد که در خانه او می بود درخواست - آن مرد سوداگران گفت این مرد سپاهیست که بجهت طوافِ خانه کعبه می رفت - از قضا جہاز ایشان از طوفان و باد تباہی شد - و از هم بشگافته همه مردم غرق گشتند - این مرد بر تخته ماند - <sup>(۲)</sup> خدا اینجا رسانید - اگر شما دستگیری نموده بر جہاز نشانید شاید بطفیل شما بسکن خود برسد احسان شما خواهد دانست - یکی از آن سوداگران راضی شد - دیگری ابا نمود - آخر گفتند که شما نظر بر احوال غریبی او بکنید - آن سوداگران گفتند بشرطی همراه بریم که آنچه ما کنیم نگران باشد - دم چون و چرا با ما نزنند - بدین شرط راضی شدند - روزی که روان شدند امین خان را بر جہاز نشانند - چون دو سه روز راه درمیان دریا آمدند آن ذره و جوشنها را که خریده بودند در آب ریختن شروع کردند - چون پاره در آب انداختند امین خان حیران ماند که ایشان چه می کنند - آخر صبر نماند - گفت یاران عجب کاریست که شما چندین زر خرچ نموده اید و این متاع را خریدید چرا رایگان در آب می اندازید - موجب چه باشد - یکی از آن سوداگران که باوردن امین خان راضی نبود بیار خود گفت که نمی گفتم که این مرد را

(۱) در هر دو نسخه الف و ب ، روز روان شدن آن مرد که امین خان در خانه او

می ماند سفارش نمود که باب مرد تباہی آمد که بجهت ، ه

(۲) در هر دو نسخه الف و ب ، باد آن تخته برداشته اینجا آورد ، ه

همراه نگیر - تو آوردی - آن مرد امین خان را گفت که ترا چه کار که در میان ما حرف می زنی - اگر بعد ازین حرف زدی ترا درین دریا می اندازیم - امین خان گفت که دل من می سوزد<sup>(۱)</sup> که چندین زر برین مناع خرج کردید و در دریا پرتاب می کنید - درین چه سر است - امین خان را گفتند الحال خاموش باش - وقتیکه ما ترا رخصت خواهیم کرد<sup>(۲)</sup> آن زمان خواهیم گفت - امین خان باز دم نزد - چون در دو روز همه مناع در دریا انداختند امین خان را گفتند که امروز ما ترا رخصت می کنیم امید که بسلامت برسی - امین خان گفت شما را سوگند<sup>(۳)</sup> بخدائی که پیدا کننده آسمان و زمین است در آب انداختن این قدر مناع چه سر است - آنها گفتند که ما فرشتگانیم و رزق مردم این شهر حواله ما است - بدین بهانه بایشان رزق می رسانیم - امین خان از قدرت خدای تعالی حیران ماند - بعده امین خان را گفتند<sup>(۴)</sup> که مسکن تو کجا است - گفت دهلی - گفتند الحال بخانه خود می روی یا بخانه کعبه - گفت الحال آرزوی خانه کعبه دارم - فرشتگان گفتند که چشم ببرند - چون چشم بکشاد خود را در حرم دید - بعد

(۱) در نسخه الف ، دل من فرار خواهی نمی گیرد .

(۲) در هر دو نسخه الف و ب ، خواهیم کرد با تو اشکارا خواهیم نمود .

(۳) در نسخه ج ، سوگند آن خدائی که جز او خدای دیگری نیست .

الف و ب ، بدین بهانه زر از خزانه غیب بدیشان می رسانیم و بدین مناع کاری نداریم .

(۴) در نسخه ج ، بعده امین خان را گفتند که چشم ببرند - همچنان کرد - چون

بکشاد خود را قریب دهلی یافت - چون بخدمت سلطان مشرف گشت اول نکته که (از) مسافرت

خود راند این قصه بود - حاضران نیز بدین سر در گرداب حیرت شدند .

از زیارت آنجا بر جهاز هند در دهلی آمد - این ماجرا بخدمت  
سلطان بیان نمود - هر که بشنید حیران ماند \*

## ذکر بعضی از امرای سکندری که در سخاوت بی عدیل بودند

از بعضی<sup>(۱)</sup> امرای زمان همایون که آستین بر سر کریمان عهد می افشاند -  
بیهکن خان بوده که منصب هفت هزاری داشت<sup>(۲)</sup> - او را رسم بود هر وقتی  
که بر سفره می نشست در یک چینی کلان هر گونه طعام انداخته دو سه  
بان تنوری بران نهاده و یک اشرفی و یک بیره پان برو داشته اول  
بفقرامی فرستاد - بعد آن دست در طعام می کرد - روزی احمد خان<sup>(۳)</sup>  
فرملی که مصاحب او بود با اثر ملال بحضور او آمد - بیهکن خان پرسید  
که احمد خان<sup>(۳)</sup> ترا امروز دلگیر می بینم - موجب چه باشد - او عرض  
نمود که دیروز آدمی از خانه آمده که کارخیر دختر نزدیک رسیده -  
باید سامان نمود - حالات ما بشما روشن است - بیهکن خان  
پرسید که چه قدر سامان خواهد نمود - گفت سی هزار تنگه باید -  
بیهکن خان - غلام بچه را فرستاد که آن صندوق که در زیر پلنگ من است  
آن را پیش من آر - چون آن غلام صندوق پیش آورد بیهکن خان سه  
مشت اشرفی در دامن او انداخت - احمد خان<sup>(۳)</sup> مسرور از آنجا برآمد

(۱) در هر دو نسخه الف و ب نقل است آنکه دامن کریمانه بر عهد می افشاند بیهکن \*

(۲) دو نسخه ج و عجب ایثاری داشته چون بر سفره طعام \*

(۳) در هر دو نسخه الف و ب آمد خان سور \*

و روان شد - باز آن غلام بچه در عقب دویده آمد که شما پیش نویسندها بروید تا حساب کنند که چه قدر مبلغ خواهد بود - چون بسر حساب رفتند هشتاد هزار تنکه برآمد - بعد آن احمد خان را باز طلبید و یک مشت اشرفی دیگر در دامن بریخت تا لک تنکه پوره باشد .

نقل است روزی بهیکن خان بشکار رفته بود - شب در دیهی ماند - زنی ساگ پخته آورد - چون لقمه چند از آن تناول نمود بغایت لذیذ یافت - پرسید که این چه ساگ است - گفت برگ نیب است - اما در پختن این بغایت اشکال است - خان دست در جیب خود انداخت چار اشرفی برآمد باو داد - و گفت طالع تو کمی کرد همین برآمد - بعده یک خدمتگار خود را فرمود که طریق پختن این ساگ ازو یاد گیرد - دو<sup>(۱)</sup> هزار تنکه بگاہ آمدن و رفتن دربار به فقرای داد - و چهل مسجد بنا کرده بود - و هر جا مقری و امام تعیین فرمود - سوای سخاوت - شجاعت نیز داشت - هرگاه معرکه رو بدادی اول تنها بر سپاه غنیم اسپ می راند - دو سه مرد کاری را می انداخت بعد از آن سپاه را فرمودی که بر غنیم بتازد .

و دیگر از امرای سلطان - دولت<sup>(۲)</sup> خان لودی بوده - عجب دلیری داشت گویا که رستی دیگر در هندوستان پیدا شده بود - در بیست معرکه فیروزی یافته و هیچ جا پشت نداده - سوای شجاعت سخاوت کمال داشت - که اگر گنج قارون بودی بیک کس بخشیدی -

(۱) در هر دو نسخه الف و ب ، یادگیرد - هر روز وقت سواری بانصد تنکه به فقرا

انبار (انبار) کردی ، ،

(۲) در نسخه ج ، دیگر از سلطان - اهداد خان ، ،

گویند سی<sup>(۱)</sup> اسپ عراقی از ولایت آمده بودند - پانزده اسپ ساز نموده بدولت خان آوردند - چون یک اسپ گردانیدند از احمد<sup>(۲)</sup> خان که مخلص جانی بود پرسید که احمد خان چه طور اسپ است - او تعریف کرد که خان جیو سلامت - عجب نازنین اسپ است - او را بخشید - دیگر اسپ پیش طلبید او را گردانیدند - باز از احمد<sup>(۳)</sup> خان پرسید باز او تعریف نمود او را نیز بخشید - همچنان<sup>(۴)</sup> ده اسپ داد - چون اسپ یازدهم آوردند باز از احمد خان پرسید او ساکت ماند - گفت چرا خاموش ماندی - احمد<sup>(۵)</sup> خان گفت بخشش از حد گذشت - فرمود که از بیک گرفتن عاجز آمدی - از میر آخور پرسید که چند اسپ مانده که بنظر در نیامده اند - او عرض نموده که چهارتا مانده اند که بنظر در نیامده اند - فرمود که اینها را نیز بخانه احمد<sup>(۶)</sup> خان بسته بیایید .

دیگر از کریمان آن عهد میان حسین خان بوده - روزی<sup>(۷)</sup> زرگر سه مانگ نیکه<sup>(۸)</sup> مرصع که بجواهر قیمتی مکتل بودند طیار ساخته آورد - هنگام شام بود بر چادر سفید پیش خود نهاده - و شمع را نزدیک

(۱) در نسخه ج ، دو صد اسپ از ولایت خریده آورده بودند از آن جمله بیست اسپ بجهت نظر آورده یک اسپ می گردانیدند .

(۲) در نسخه ج ، از صدر جهان پرسید .

(۳) در هر دو نسخه الف و ب ، بخشید - آن پنجاه پنج اسپ - چون ششم در پیش آمد باز از احمد خان پرسید .

(۴) در نسخه الف و ب ، بسته بیاید - روزی .

(۵) مانگ نیکه - ایک قسم کامونی جزا هوا زبور جیسے امیر عورتین مانگ پر لگانی ہیں - فرهنگ آصفیہ جلد چهارم صفحہ ۲۷۰ .



داشته - از روشنی شمع مانند انگر درخشان بود - حمید خان<sup>(۱)</sup> که  
 مصاحب او بود در آنجا حاضر بوده - خان از زرگر پرسید که چه قدر  
 زر بر آنها خرچ شده - گفت یکی پنج لک تنگه - دویی سه لک  
 و سیوی دو لک - درین اثنا<sup>(۲)</sup> از حمید خان پرسید که تو کدام در  
 خاطر آورده که مرا خواهند بخشید - حمید خان گفت برای آنها که طیار  
 ساخته اند مبارک باشد - باز<sup>(۳)</sup> حسین خان تاکید فرمود که باری بگو -  
 حمید خان<sup>(۴)</sup> گفت این سیوی بخاطر من می آید - حسین خان خندید که  
 بخاطر تو کوچک گذشته در دل من این کلان بوده - این دومی تنها  
 می ماند - این هر سه را بشما بخشیدم - چون آن شب این چنین عطا نمود  
 دولت خان فرملی که با او تفض داشت خبر بیادشاه رسانید که حسین  
 خان مال خود را این طور ضایع می سازد - در دل او بود که سلطان  
 باو بد خواهد شد - سلطان فرمود که حسین خان<sup>(۵)</sup> مرا درین کار  
 شکرانه باید کرد که در عهد من این چنین امرای باذل هستند - که مورخان  
 در تاریخها خواهند نوشت - و مردم که بعد ازین ما و شما پیدا خواهند  
 شد - خوانده خواهند گفت که عجب پادشاهی بوده که دران عهد این چنین

(۱) در نسخه ج . حمید خان و یوسف خان نسته بودند .

(۲) در نسخه ج . درین اثنا حسین خان پرسید که حمید خان کدامی از آنها در

خاطرت می گذرد که بمن خواهند بخشید .

(۳) در نسخه الف و ب . باز دولت خان تاکید نمود .

(۴) در نسخه ج . حمید خان بجهت فدغن حسین گفت همین کوچک .

(۵) در نسخه ج . دولت خان مرا .

امرا باذل و جوان مرد بوده اند - پس حسین خان را طلبید و سر و پا داد و منصب و اختطاع زیاده<sup>(۱)</sup> گردانید - و پرگنه ندینه و چاندپور در جاگیر او داد - ازین سخن همه بزرگان بر سلطان آفرین کردند .

### ذکر تتمه از احوال سکندر لودی

روزی حاجی عبدالوهاب که ولی عهد خود بود بسطان گفت که شما پادشاه مسلمانان باشید و ریش نگاه ندارید - از آداب مسلمانی دور می نماید - فرمود که ریش ما بغایت تنگ است اگر نگاه دارم بد نما باشد و مردم بخندند - حاجی گفت که من بریش شما دست<sup>(۲)</sup> می نهم ریش خوب خواهد برآمد - و همه ریشها بسلام این ریش بیابند - کرا مجال خنده خواهد بود - سلطان خاموش ماند - حاجی گفت چرا جواب نمی دهید<sup>(۳)</sup> - فرمود وقتی که پیر من خواهد فرمود نگاه می دارم - حاجی گفت که پیر شما بکجا است - گفت مردیست که در جنگل موضع بهوا از قریات جالیسر آنجا می باشد - گاه گاهی بدیدن من می آید - حاجی گفت او ریش دارد - فرمود نه - حاجی گفت که شما بدارید هرگاه او را خواهم دید باو نیز امر معروف خواهیم کرد - سلطان جواب نداد -

(۱) در نسخه ج . زیاده کرد - این سخن بزرگان و اشراف شهر شنیده سلطان را بر فهم او

آفرین کردند و ثنای او بر زبان مردم جاری شد و آن نام تک سالها باقی ماند .

(۲) در نسخه ج . دست فرود می آرم .

(۳) در هر دو نسخه الف و ب . جواب نمی فرمائید - فرمود پیر من بفرماید خواهم

حاجی بر خاسته بدیره<sup>(۱)</sup> خود آمد - سلطان در عقب فرمود که شیخ می داند که مردم بخدمت ایشان می آیند و پای<sup>(۲)</sup> بوسی می کنند از عظمت ایشان است - اگر من غلامی را بر چوڈول<sup>(۳)</sup> نشانم همه امرا چوڈول او بکشند - شیخ عبد الجلیل در آنجا حاضر بود این ماجرا بحاجی رسانید که در عقب شما این مذکور می شد - حاجی عبد الوهاب فرمود که چون او اهانت فرزند رسول کرده بغلام نسبت نموده انشاء الله تعالی<sup>(۴)</sup> حلق او خواهند گرفت - بعده حاجی عبد الوهاب بی رخصت<sup>(۵)</sup> بوطن خود رفت - بعد یک ماه سلطان را رنجی در گلو پیدا شد - روز بروز زیادت می شد - روزی به شیخ لاڈن که امام او بود فرمود که کفارت قضای نماز و روزه و ریش تراشیدن و گوش و بینی بریدن نوشته فرستد - شیخ مذکور بتفصیل نوشته فرستاد - آنگاه بواقع نویسان حکم شد که در مدت سلطنت آنچه مثال این جرایم واقع شده باشد و آنچه زر کفارت

(۱) ذیره لفظ هندی است بمعنی قیام گاه - فرودگاه - خانه و مکان - فرهنگ آصفیه

جلد دوم صفحه ۳۲۲

(۲) در هر دو نسخه الف و ب و می آیند و پاپوش ایشان می کشند ازان سان

است .

(۳) در نسخه ج ، اگر غلامی را بر سجاده بنشانم همه امرایان او را بدهش بکشند .

و چوڈول بمعنی محابه - قولا - ایک زبانہ سواری جسے کھار انھانے ہیں - در اصل چوڈول

تھا - فرهنگ آصفیه جلد دوم صفحه ۱۲۲ .

(۴) در هر دو نسخه الف و ب ، انشاء الله تعالی از او انتقام خواهند گرفت .

(۵) در نسخه ج ، رخصت بوطن خود گشت .

باشد بمرض رسانید<sup>(۱)</sup> - چون جرایم و کفارت آن بمرض رسید حکم شد  
خزانه از بیت المال علیحده است ازان بعلمای و صلحا رساند - ایشان  
بخزانه دار گفتند خزانه که از بیت المال جدا ست از کجا بهم رسیده  
است - گفت که پادشاهان<sup>(۲)</sup> اطراف ممالک تحفه که بساطان می فرستادند -  
و امرا با عرایض خود پیشکش ارسال<sup>(۳)</sup> می داشتند - هر سال می آمد -  
حکم بوده که این را جدا نگاه دارند - در هر جا که فرمایم خرج خواهید  
کرد - امروز حکم شد که بشما بدهند - همه کس بر دانش سلطان آفرین  
کردند - الغرض<sup>(۴)</sup> بیماری سلطان زیادت شد - چنانکه آب و نان فرو  
نمی رفت - و راه نفس بسته شد - بروز یکشنبه<sup>(۵)</sup> هفتم ذی الحجه سنه  
ثلاث و عشرين و تسعمائه رخت از دار فنا بدار بقا<sup>(۶)</sup> کشید - مدت

(۱) در هر دو نسخه الف و ب بمرض رسانید چون آن زر بمرض رسید فرمود  
که زری که از بیت ...

(۲) در هر دو نسخه الف و ب ب پادشاهان اقالیم دیگر ،

(۳) در نسخه ج ب پیشکش می فرستاد هر سال جمع می شد - امروز ازان زر بشما حکم  
شد که بدهد ...

(۴) در هر دو نسخه الف و ب ب الغرض آن رنج در گلوئی سلطان زیاده تر شد ...

(۵) در هر دو نسخه الف و ب ب هفتم ذی القعدة ، - و در تاریخ بدایع جلد اول صفحه

۳۲۲ هفتم ذیقعدة و در مخزن افغانی هفتم ماه ذوالقعدة ...

(۶) در هر سه نسخه سه رحلت ذکره نشده - این سه ثلاث و عشرين و تسعمائه از طبقات اکبری

جلد اول صفحه ۳۳۳ و مخزن افغانی صفحه ۶۹ ب و مآثر رحیمی جلد اول صفحه ۳۳۳ درج کرده شد ...

سلطنت آن پادشاه دین پناه بیست و هشت سال<sup>(۱)</sup> و پنج ماه و نه روز بود - چنانچه شاعری در باب عدل و اسلام پروری آن شاه فرشته خوی گوید -

شهنشاهی که چون ذو القرن گشت اسلام را بانی  
مسلم شد ازان بر وی خطاب اسکندر ثانی  
بعد از وی سلطان ابراهیم که فرزند شایسته بایسته ارجمند او بوده بر تخت  
سلطنت جلوس نمود .

### سلطان ابراهیم لودی

جمعی از مورخان اخبار و سیر چنان ایراد نموده اند که چون سکندر کوس رحلت بعالم دیگر کوفت - دو پسر از او بیک مادر بودند -

(۱) در نسخه ج ست و هشت سال و پنج ماه و نه روز بود - چنانکه شاعری گفته :-

سکندر برون رفته دین بازگاہ ، ابراهیم افتاد تخت و کلاه

سلطان ابراهیم

خان خانان	اعظم همایون	هبت خان	دولت خان
دلاور خان	اسلام خان	داؤد خان	عالم خان
میان مانکهن	حسین خان	معروف خان	فتح خان
کالا چهار	نظام خان	فرید خان	رستم خان
ساجی خان	محمود خان	زین خان	لپ خان
تاتار خان	احمد خان	منصور خان	ملک آدم

جمعی از مورخان اخبار سیر ایراد نموده اند الخ .

یکی سلطان ابراهیم دوم جلال خان - چون ابراهیم کلان بود و بحسن صورت و سیرت و سخاوت و شجاعت موصوف بوده قرار دادند که او بر تخت نشیند - و ساعت جلوس آن بادشاه روز پنجشنبه<sup>(۱)</sup> دهم ذی حجه سنه ثلاث و عشرين و تسعمائة مقرر کردند - آن روز تمام بارگاه شاهی از خیمهای زر اندود و گوهر نگار و به بساطهای رنگارنگ زر تار برآراستند - و تخت اسکندری که مکل بجواهر قیمتی و گوهرهای گران بها بود بر بساط ملون داشتند - و امرا و ملوک بکسوتهای رنگین و بجامهای زر دوزی چون گلبا<sup>(۲)</sup> بچمن شگفته - و پیلان و اسپان را بسازها<sup>(۳)</sup> و برگستوانهای رعنا - زیب و زینت داده بودند - چون آراستگی آن جلوس در هیچ عهدی و عصری نبوده خلاق را زیب و زینت آن جلوس سالها در نظر ماند - بدین نمط آن شاه جوان بخت را بر تخت جلوس دادند - برادر حقیقی او را که جلال خان نام بود سلطان جلال الدین خطاب داده با امرا و ارکان دولت بسطنت جونپور با سپاه گران روان کردند - بعد چهار ماه اعظم همایون<sup>(۴)</sup> و خاندانان لودی

(۱) در هر سه نسخه سنه جلوس ارقام یافته و بجایش بیاض است - و در هر دو نسخه الف و ب - هفتم ذی حجه - در طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۳۳ و در مآثر رحیمی جلد اول صفحه ۳۸۰ سه جلوس روز جمعه پانزدهم ماه ذی حجه سنه ثلاث و عشرين و تسعمائة ارقام یافته و در مخزن افغانی هشتم ماه ذی قعدة سنه ثلاث و عشرين و تسعمائة ذکر شده -

(۲) در نسخه ج - گلبهای نوبهاری بشگفته -

(۳) در نسخه ج - سازهای برگستوان رعنا (زینت داده بودند) -

(۴) در هر دو نسخه الف و ب - همایون لودی و خاندانان قرملی -

از جاگیر خودها بجهت تهنیت<sup>۱</sup> بیپای تخت آمدند - و زبان طعن و سرزنش بر امرای حضور کشادند که مشترک داشتن امر سلطنت خطای عظیم بوده که بادشاهی بشرکت برنیاید<sup>۲</sup> - و نشنیدید که پیشینیان درین باب گفته اند

« بیت »  
 دو جان هرگز به یک پیکر نگنجد « دو فرمان ده بیک کشور نگنجد  
 از استماع این نکته سلطان ابراهیم عهدی که با برادر بسته بود برطاق نسیان نهاد - بعد مشورت قرار بران افتاد که هنوز شاهزاده استقامت نیافته بلکه مستقر سلطنت نرسیده - باید نوشت که بعضی امور ضروری تعلق بحضور آن برادر دارد - باید که آن برادر جریده متوجه حضور گردد - بعد مشورت که<sup>۳</sup> صلاح طرفین است بدار الملک خود متوجه گردد - و هیبت خان گرگ انداز را که بخیله گری و روباه بازی مشهور بوده با فرمان فرستاد که بروش تملق پیش آمده شاهزاده را از آنجا روانه حضور نماید - از آنجا که گفته اند دیوار گوش دارد - این ماجرا پیش ازین بشاهزاده رسیده بود - هیبت خان هر چند که براه تملق و چابلوسی پیش آمد و سخنها موافق مزاج او نمود - شاهزاده بافسون و فسانه او فریفته نشد - و بآمدن راضی نگشت - هیبت خان عرضه داشت - سلطان بعضی مقربان دیگر فرستاد - گفته ایشان نیز کارگر نشد - شاهزاده

(۱) در نسخه الف ، بجهت مبارکباد سلطنت «

(۲) در هر دو نسخه الف و ب ، نیاید - چنانکه شاعری گوید ، «

(۳) در هر دو نسخه الف و ب ، مشورت که جانبین را صلاح باشد بدار الملک ، «

اصلا بمراجعت اقدام ننمود . بعد ازان سلطان بامرا و جاگیرداران که در آن صوبه بودند<sup>(۱)</sup> بهریک بالتفات و مهربانی فرمان نوشت و بانعام گران امیدوار ساخت تا از اطاعت و موافقت جلال خان احتراز نمایند و بسلام او نروند . بعضی امرای<sup>(۲)</sup> کلان را سرو پای خاص و دیگر التفات در نهان فرستاد که برسیدن این فرمان عنایت نشان سر از جلال خان پیچند و فرمان او درنیابند . چون حکم قضا و قدر جلال خان را امر سلطنت نصیب نساخته بود همه امرای کبار سر از اطاعت او پیچیده از حکم<sup>(۳)</sup> او عدول نمودند . و راه مخالفت پیش گرفتند .

درین اثنا شاهزاده جلال خان تختی بجواهر مکمل آراسته و در دیوار قصر بدیبا پیراسته<sup>(۴)</sup> در پانزدهم ربیع الاول سنه مذکور بران

- (۱) در نسخه ج ۱ بودند . هزار التفات امیدوار ساخته فرمان فرستاد تا از اطاعت .  
(۲) در هر دو نسخه الف و ب ، بعضی امرای را یک خدمتگار با سروپای خاص و اسب و عنایات دیگر در نهان ، در محزون افغانی صفحه ۷۷ ب ، بهر کدام ایشان کسی محرم معتبر خود را مع اسب و خلعت خاص و کمر و خنجر مرصع فرستاد .  
(۳) در هر دو نسخه الف و ب ، حکم او سر باز زدند .  
(۴) در هر دو نسخه الف و ب ، پانزدهم ذی الحجه سنه مذکور . ارقام یافته در خیال

فقیر می آید که جلوس شاهزاده جلال الدین در پانزدهم ربیع الاول سنه اربع و عشرين و تسعمائه بوده . زیرا که در صفحه ۶۶ ذکر یافته که بعد چهار ماه جشن جلوس سلطان ابراهیم که در دهم ماه ذی حجه سنه ثلاث و عشرين و تسعمائه بوده اعظم همایون و خانخانان برای تهنیت بیای تخت آمدند . و از گفته ایشان سلطان ابراهیم از برادر خود منحرف گشت و قاصد را برای حضورین شاهزاده جلال الدین فرستاد . در طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۳۳ و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۳۸ تحت نشین سلطان ابراهیم ذکر کرده اما ازین عبارت معلوم می شود که شهزاده جلال خان نیز تخت نشینی خود ترتیب داده بود .



فت نشست - و مجلس عالی ترتیب داده بار عام داد - بملازمان درگاه و اعیان دولت و سایر سپاه بقدر مرتبه خلعت و شمشیر و کمر خنجر و اسب و پیل و به منصب و خطاب سرفراز فرموده - و عام و خاص را از خود راضی ساخته بفقرا و مساکین ابواب خیرات کشاده - معاش و وظیفه زیاده گردانید - امور سرداری را از سر تازه نموده بسلطان ابراهیم مخالفت پیش گرفت - خطبه و سکه بنام خود کرد - چون قوتی بهم رسانید نزد اعظم همایون که دران ایام قلعه کالجرج<sup>(۱)</sup> محاصره داشت معتبران را فرستاد که شما بجای پدر و عم من آید - و خود می دانید که از من تقصیری نرفته و نقض عهد از جانب سلطان ابراهیم شد - قلیل و کثیر از ملک پدر ارث بمن تجویز کرده بود - دران هم دیده دوخت با آنکه برادر حقیقی من است شیشه صلوة رحمی را بسنگ بی مروئی می شکند - شما را باید که<sup>(۲)</sup> جانب حق از دست ندهید - اعانت مظلوم نمائید - و در اصل<sup>(۳)</sup> اعظم همایون از طرف سلطان آزرده بود ملایمت او درو اثر کرد - دست از قلعه باز داشت - و عهد و پیمان در میان آمد - قرار داد که اول ولایت جونپور در تصرف آورده بعد از ان فکر دیگر باید کرد - بکوچ متواتر جانب اوده رفتند - والی<sup>(۴)</sup>

(۱) در محزون افغانی صفحه ۷۸ ب . اعظم همایون که قلعه گوالیار محاصره داشت ، در تاریخ فرشته صفحه ۳۳۸ ، قلعه کالجرج ، و در نسخه الف ، قلعه کالجرج ، و در نسخه ج ، کلجرج ،  
(۲) در نسخه الف ، باید که جانب رعایت از دست ، د

(۳) در نسخه ج ، در اصل اعظم همایون آزرده خاطر بملازمت جلال حان شناخته و ملایمت او درو اثر کرد دست از قلعه باز داشت ، د

(۴) محزون افغانی صفحه ۷۸ ب و سید خاک پسر مبارک حان حاکم اوده ثواب مقاومت بیاورده بصوب لکنهو فرار نمود ، و نیز در تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۳۸ ، خود را بلکنهو کشید ، و در نسخه ج ، جانب لکنهو گریخته ، د

آبجا طاق مقاومت نیاورده بجانب کره گریخت - و حقیقت را بسططان عرض داشت نمود - سلطان خواست که با لشکر چیده و گزیده متوجه بدفع آن فتنه گردد - بمشورت بعضی امرا چهار برادر خود را مقید کرده<sup>(۱)</sup> در قلعه هانسی محبوس نمود - و محمد خان را با پانصد سوار آبجا داشته - بعد ازان همه امرا را منصب و خلعت و زر از خزانه داده راضی و شاکر<sup>(۲)</sup> نمود - و به بخشیان حکم شد که مطالبه سپاه از سرکار دهند و یک ماه انعام فرمود - روز پنجشنبه بیست و چهارم ربیع الآخر<sup>(۳)</sup> متوجه جونپور شد - بکوچ متواتر به بهونگانو<sup>(۴)</sup> رسید - درین اثنا<sup>(۵)</sup> خبر آمد که اعظم همایون و پسرش فتح خان از سلطان جلال الدین برگشته بخدمت می آیند - بشنیدن این خبر سلطان شاد گشته در همان منزل مقام کرد - و دربار خود را بیاراست - روز معهود آمدن اعظم همایون جمعی کثیر از امرایان کبار

(۱) در نسخه الف د چهار برادر خود را مقید در قلعه هانسی محبوس نموده ، اسامی برادران اسمعیل خان و حسین خان و محمود خان و دولت خان است و بجهت خدمت هر یک در حرم مقرر کرده از ماکول و ملبوس و سایر ما بحتاج معین ساخت - کذا فی مخزن افغانی صفحه ۷۸ ب و تاریخ مرسته صفحه ۳۳۹ .

(۲) در نسخه ج ، شاکر ساخته و بجهت عرض سپاه گرفته به بخشیان حکم شد که مطالبه از سرکار ،

(۳) در مخزن افغانی صفحه ۷۸ ب بیست و چهارم ذی الحجّه سنه ۹۳۳ هـ ثلاث و عشرين و تسعمائة و در هر دو نسخه الف و ب ، بیست و چهارم ذی الحجّه ،

(۴) در مخزن افغانی صفحه ۷۸ ب ، قصه بهونگانو ، و در طبقات اکبری صفحه ۳۳۵ قصه بهون گارنون ، و در نسخه ج ، بهونگانو ،

(۵) در هر دو نسخه الف و ب در آبجا خبر شد ،

باستقبال فرستاد - و هنگام ملازمت بانواع الثفات پادشاهانه سر بند ساخت - و بخلعت<sup>(۱)</sup> خاصه و کمر خنجر مرصع و فیل نامی ارجمند شاکر گردانید - مقارن این حال با لشکر بی اندازه و فیلان جنگی و دیگر ساز بر سلطان جلال الدین نامزد کرد - سلطان جلال الدین جمیع متعلقان خود را در قلعه کالی گذاشته پیش از آنکه<sup>(۲)</sup> این لشکر برسد با سی هزار سوار و چند حلقه فیل بجانب آگره متوجه شده بود - سلطان کالی را محاصره نمود - باندک زمانی بدست آورده بغارت داد - بعد از آن چون رفتن برادر بطرف آگره شنید بواسطه محافظت آگره ملک آدم کاکر را با لشکر گران نامزد کرد - ملک مذکور بسرعت تمام خود را با آگره رسانید - سلطان جلال الدین خواست تا آگره را بانتقام<sup>(۳)</sup> کالی بغارت برد - ملک<sup>(۴)</sup> آدم بطایف الحیل و سخنان موافق مزاج او گفته معطل داشته لشکر دیگر بمدد خود طلبید -<sup>(۵)</sup> و حقیقت را بعرض عالی رسانید -

(۱) در هر دو نسخه الف و ب و خلعت زرنگار .

(۲) در مخزن افغانی صفحه ۸۳ ب . فیل از آنکه این لشکر بکالی رسید شاهزاده جلال خان - نعمت خانون و اهل و عیال قطب خان لودی و عماد الملک و ملک بدر الدین جوانی و سایر متعلقان حرم خود را در قلعه کالی گذاشته خود با سی هزار سوار و چند زنجیر فلک بحام دارالسلطنت آگره متوجه گشته که رفته اگر بتواند آگره بدست آورد .

(۳) در مخزن افغانی صفحه ۹۷ الف . امرای سلطان .

(۴) در نسخه الف . بطریق کالی .

(۵) در مخزن افغانی صفحه ۳۴ الف . ملک آدم خود را با آگره رسانید و جلال خان را بحرف و حکایت ملایم و خوشامد که موافق مزاج او بود تسکین داده آگره را از ناراج معطل ساخت .

(۶) در نسخه ج . طلبیده و زبردستی سلطان جلال الدین معروض داشت .

سلطان هزده هزار سوار و پنجاه فیل جنگی بامداد نزد ملک آدم فرستاد -  
از رسیدن لشکر ملک مذکور قوی دل شده به سلطان جلال الدین  
پیغام داد - که اگر از هوای سلطنت باز آمده <sup>(۱)</sup> بطریق امرا سلوک  
نمائی و چتر و آفتاب گیر و نوبت و تخت گذاری تقصیر تو از سلطان  
درخواست نموده صوبه کالپی بدستور سابق بشما مقرر نمایم - سلطان  
جلال الدین زبون طالع که بکار سلطنت مناسب نداشت باوجود سی هزار <sup>(۲)</sup>  
سوار جرار و یکصد و شصت فیل جنگی بی همتی نموده باین شرط راضی  
شد - هرچند امرای او گفتند که این چه بد <sup>(۳)</sup> دلی است - سلطان ترا  
بسیج وجه زنده نخواهد گذاشت - ما را ده سال باشد که نمک تو  
خورده ایم پای همت بر بساط ثبات دار - تا دلاوران <sup>(۴)</sup> و جان بازان  
در کار تو جان بازی نمایند - بخشنده نصرت حق تعالی است - و سلطان  
تند مزاج است - آخر بامرایان پدر بیدسلوکی پیش خواهد آمد - عاقبت  
همگی سپاه روی توجه بتو خواهند آورد - چون حق سبحانه تعالی قلم قضا  
در باب او چنان رانده بود که خراب دشت انبار گردد - بدین شرط  
راضی شد - و علامات سلطانی از خود جدا کرد - ملک آدم کاکر

(۱) در نسخه الف و ب « باز آمده چتر آفتاب گیر و نوبت و دیگر علامات پادشاهی  
بر طرف نموده بطریق امرا سلوک نمائی تقصیر » .

(۲) در نسخه ج « بکار سلطنت مناسب نداشته بدین شرطها راضی شد - باوجود  
سی و چهل هزار سوار و پنجاه فیل جنگی بی همتی نمود - هرچند امرا » .

(۳) در نسخه ج « غر دلی ، شاید بز دل باشد » .

(۴) در نسخه ج « تا دلاوران نو درکار تو جان نثاری نمایند » .

سایر امارات شاهی ازو گرفته بخدمت سلطان فرستاد و التماس<sup>(۱)</sup> او را بعرض رسانید - سلطان قبول نکرد و بدفع سلطان جلال الدین متوجه شد - او ازین خبر پراجه گوالیر پناه برد - و لشکر قدیمی او نیز جا بجا متفرق گشت - سلطان ابراهیم در آگره اقامت نمود - بعضی امرای مخالف در راه اخلاص در آمدند - کریم داد خان طوع<sup>(۲)</sup> را با امرای دیگر بجهت نگاهبانی دهلی فرستاد.

مقارن این حال لشکر سلطان - گوالیر را محاصره نمود - و اعظم همایون را به تسخیر قلعه گوالیر فرستاد - سلطان جلال الدین از آنجا برآمده بجانب مالوه رفت - چون از سلطان مالوه<sup>(۳)</sup> سلوک خوب ندید با معدودی چند<sup>(۴)</sup> بطرف کهره کنتهت رفت - آنجا بدست کنواران گرفتار شد - او را مقید ساخته بجهت خوش آمد سلطان فرستادند - سلطان ازین نوید شاد گشته - مجلسی عظیم ترتیب داده بود که سلطان جلال الدین را دست به قوطه بسته در حضور<sup>(۵)</sup> آوردند - او را

(۱) در هر دو نسخه الف و ب ، التماس جایگز آن نیز عرضه داشت نمود ،

(۲) در طبقات اکبری جلد اول صفحه ۳۳۷ ، کریم داد طوع ، و در نسخه ج ، طوع ،

(۳) در هر دو نسخه الف و ب ، سلطان محمود ،

(۴) در هر دو نسخه الف و ب ، سلوک خوب ندید از آنجا فرار نموده نکره بکنکه

رفت ، در محزون افغانی صفحه ۸۸ الف ، بولایت کنکه متوجه شد و در راه بدست جماعه لودان

افتاد ، و در دیگر نسخه خطی صفحه ۷۲ ب ، بولایت کره کنتکه متوجه شد و در راه بدست جماعه

کوندان ( افتاد ) در در طبقات اکبری صفحه ۳۳۸ ، بولایت کره کنتکه رفت ، و در تاریخ فرست

جلد اول صفحه ۳۵۱ ، نزد راجه کدر شتافت چنانچه جماعت کوندان گرفته آوردند ،

(۵) در نسخه ج ، در حضور آوردند او را در زنجیر کشیده در قلعه فریام فرستاد

و بند نمود ،

بقلمه هانسی فرستادند - در راه بود که احمد خان را فرستاد که بشهادت  
رسانید -  
قطعه ۰

شربت سلطنت و جاه<sup>(۱)</sup> چنان شیرین است  
که شهان از پی<sup>(۲)</sup> آن خون برادر ریزند  
بر سر خویش کلاه خز و اکسون بنهند  
خاک ادبار بفرق دگران در بیزند  
خون آزوده دلان از پی این ملک مریز  
که ترا نیز همین جرعه بساغر ریزند  
چون<sup>(۳)</sup> بود کار بد و نیک جهان را پاداش  
خسرم آن قوم که با خلق خدا نستیزند

بعد از آن سلطان بخاطر جمع ملک را بی تماشایی و بی شریک در تصرف  
آورده تردد تسخیر گوالیر می کرد ۰

اتفاقاً راجه مان والی گوالیار که از سالها با سلاطین مقاومت داشت  
بصدر جهنم رفت - و بکرماجیت پسر او قایم مقام گشته - سلطان بعد از

(۱) در نسخه الف و جاه جهان شیرین، و در نسخه ج و جاه و جهان ۰

(۲) در نسخه الف و ج و از پی او ۰

(۳) در نسخه الف و ب و عیش دنیا چون ازین رهت و بگذاشتی است، در غون افغانی

صفحه ۸۱ ب این اشعار حسب ذیل ارقام یافته: —  
قطعه ۰

خسروان از پی<sup>۱</sup> یک روزه حیات فانی ۰ خون صد ساله برادر بتغلم ویزند  
تاج اقبال بفرق خود از اکسون بنهند ۰ خاک ادبار فرق دگران در بیزند  
این جهانیت که لجه فنا خواهد شد ۰ خشک آن قوم که با خلق خدا نستیزند

جنگهای فراوان قلعه ازو گرفت - و ستور مسین که بر در آن قلعه بوده و از خود آوازی می کرد از آنجا آورده بر دروازه قلعه آگره داشتند - تا زمان اکبر پادشاه بود - بحکم آن پادشاه<sup>۱۱</sup> گداخته ازو توپ ساختند - چون سلطان گوالیر را فتح کرده بدلی آمد - از<sup>۱۲</sup> غرور جوانی بد مزاج شده بکمرته بامرایان پدر بد پیش آمد - و سیاست<sup>۱۳</sup> آغازید - و جمیع امرا ازو متوهم شدند - بعضی را مقید ساخت - و میان بهوه را که از امرای کبار و صاحب اعتبار پدر او بود و بیست و هشت سال در سلطنت اسکندر وزیر مطلق او بوده در زنجیر کشیده بملک آدم کاکر سپرد - بگفته بعضی حساد بجهت او و بعضی امرای دیگر ایوانی ساخته - و در زیر او ته خانه نموده - بعد دو ماه که ته خانه خشک شده پنهان بهخریطهای دارو پر ساخته - بعد از آن میان بهوه و چندی امرای دیگر که بدفع آن حیل ساخته بود از قید<sup>۱۴</sup> خلاص نمود - و سروها داده دلجوئی آنها نمود - بانعام و التفات دلخوش نموده تا وهم از دل آنها دور شد - روزی آنها را طلبیده فرمود که اسلام خان پرورده و از خاک برداشته پدر من بوده -

(۱) در مخزن افغانی صفحه ۸۱ الف و بحکم اشرف در ۹۹۹ نسع و نسیم و نسیمان آن گاو را گداخته و آب ساخته گزیال و بختند - و تا حال در سرکار پادشاهی بحس حاضر است .

(۲) در هر دو نسخه الف و ب . دلی آمد غرور در سر او بیض کرد بامرایان پدر .

(۳) در هر دو نسخه الف و ب . سیاست می نمود .

(۴) در مخزن افغانی صفحه ۸۰ ب . میان بهوه بعد از چند گاه در زندان جان بجان

واهمه بخاطر آورده بقی ورزیده و سرِ مناقبت کشیده - در صَفّه که  
 نو ساخته ام بشینید و مشورت نمائید که مرا چه باید کرد - چون ما را بر  
 رای رزین شما اعتماد تمام است - آنچه بخاطر خواهید آورد دران بهبود من  
 خواهد شد - ایشان بی گمان در آنجا نشستند - بکامه و کلام مشغول بودند -  
 ناگاه شعله آتشین برخاست - میان بهوه و کسانی که در آنجا<sup>(۱)</sup> بودند چون  
 برگ درختان که از باد بهوا رود بر باد فنا رفتند - ازین جهت اکثر امرا  
 بر تغیر مزاج سلطان واقف شده لوای مفارقت و مخالفت بر افراشتند -  
 اسلام خان که در کره بود<sup>(۲)</sup> بقی ورزید - و لشکر جمع کردن گرفت -  
 چون خبر آن حادثه به سلطان رسید خواست که لشکر فرستد - ناگاه چند  
 کس از امرای کبار<sup>(۳)</sup> از دهلی فرار نموده نزد اسلام خان رفتند - و فتنه  
 عظیم برپا شد - سلطان امرای دیگر نامزد کرد - چون اینها بنواحی لکنهو  
 رسیدند اقبال خان<sup>(۴)</sup> خاصه خیل اعظم همایون با پنج هزار سوار بر ایشان  
 زد - و خیلی مردم کشته شدند - و لشکر دهلی منهزم شد - سلطان بشنیدن این  
 خبر لشکر دیگر فرستاد - و حکم نمود که اول اهل بقی را بدست آورند -

(۱) در نسخه ج . در آنجا بودند مثل خاکتر شدید .

(۲) در هر دو نسخه الف و ب . اسلام خان در کره بقی ورزید .

(۳) سید خان لودهی پسر میانی مبارک خان لودی ونیره مقصود مصنف است سید

فرشته صفحه ۲۵۱ .

(۴) در تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۲۵۱ (مطبوع بمبئی) . اقبال خان غلام اعظم

همایون لودهی . این واقعه نکبت هوج سلطانی در بانگرمو نزد قنوج رو داد - ببینید تاریخ

انگلیسی مصنفه الیث جلد پنجم صفحه ۱۵۵ .



بعد از آن علاج<sup>(۱)</sup> اقبال خان نمایند - و لشکر اسلام خان با چهل هزار سوار و پانصد پیل جنگی نزدیک رسید که صف محاربه بیارایند - شیخ<sup>(۲)</sup> راجو اهل بنی را نصیحت نمود - ایشان گفتند که اگر سلطان - اعظم همایون را از قید خلاص سازد ما اطاعت بادشاهی بجای آریم - سلطان قبول ننمود - و امرای دیگر بجهت دفع اهل بنی تعیین نمود - چون مبارزان میدان جنگ آراستند جنگی شد که چشم روزگار ندیده بود - از طرفین مردان کاری سه چهار هزار سوار بر روی میدان افتادند - و جوی خون روان شد - ناگاه پیل جنگ آور که بر وی اسلام خان بوده تفنگی از طرف سپاه سلطانی بر پیشانی خورد - برگشته بر فوج خود افتاد - باعث تفرقه سپاه مخالفان گردید - درین حال سپاه سلطانی حمله آورد - چون شیوه اهل بنی و حرام نمکی بار خوب نمی دهد اسلام خان کشته شد - و سعید خان با چند امرا گرفتار گردید - و شکست عظیم بر لشکر باغیان افتاد و آن فتنه فرونشست :

چون این خبر بسطان رسید بغایت خوشدل گشت - آن امرا را که تردد و دلسوزی نموده بودند نوازش فرمود - اما کینه امرا از دل او

(۱) در نسخه ج ، علاج فتح خان .

(۲) در تاریخ فرشته صفحه ۳۵۱ ، شیخ راجو ، بخاری که مقتدای آن عهد بود در میان آمده مانع جنگ شد آن جماعت گفتند ، در اخبار الاخبار صفحه ۱۵۰ نوشته که سعید صدرالدین راجو قتال بخاری ارادت و خلافت از پدر خود سعید احمد کبیر داشت و از برادر خود مخدوم جهانیان نیز دارد و بعد از وی بر بجهاد خلافت نشست - و مخدوم جهانیان بر زبان مبارک می راند که حق سبحانه و تعالی ما را بخلق مشغول داشت و شیخ راجو را بخود - وی پیوسته در عالم استغراق بودی و با خلق انبساط و اختلاط نکردی کذا فی التاریخ المحمدی - انتهى .

دور نشد . درین اثنا لشکری بر<sup>(۱)</sup> رانای سانکا نیز تعیین شد . میان حسین خان<sup>(۲)</sup> و میان معروف خان سپهسالار لشکر سلطان سکندر بودند . و سلطان مذکور ایشان را از همه امرا بمنصب و قرب از سایر ملوک درگاه خود برگزیده بود . ایشان دلاوران روزگار بودند که رستم دستان را آئین حرب می آموختند . در عهد دولت سلطان مرحوم تیغها زده و قلعهها مفتوح ساخته . ایشان را تابع میان ماکن<sup>(۳)</sup> کرد . چون لشکر سلطان در ملک رانا در آمد . بعده میان ماکن را فرمان فرستاد که حسین خان و معروف خان را بدانچه توانی بدست آورده و مقید ساخته درینجا فرستی . میان ماکن حيله انگیزته پسر معروف خان که دو ماه از فوت او گذشته بود پنهان تعزیت بذیره او رفت . میان حسین خان خبر یافته بسرعت خود را بدانجا رسانید . و گفت که میان ماکن این خیال محال از خاطر دور کن که میان معروف را گرفته مقید سازی . بر خیز و سلامت رو . که سلطان ما را خلل دماغ شده است . ماکن از آنجا آمده این ماجرا بدربار نوشت . فرمان آمد که تو بذیره کسان چرا می روی سرا پرده در میدان برپا ساز . و خبر بایشان کن که فرمان

(۱) در نسخه ج ، بر رانا تعیین شد به سرداری میان ماکن . حسین خان و معروف خان

که هر دو سپهسالار لشکر سلطان سکندر بودند .

(۲) در هر دو نسخه الف و ب ، تعیین شد میان حسین خان زر بخش و میان خانخانان

فرملی و میان معروف سپهسالار لشکر .

(۳) در نسخه ج ، میان ماکن که نو کیسه بود کرد .

آمده است<sup>(۱)</sup> - بیا بخوانید - چون بیایند همانجا این هر دو را دستگیر نموده  
 بآهن کشیده روانه نما - ما کهن همچنان<sup>(۲)</sup> کرد - سرا پرده نصب کرد -  
 در پهلوی آن دیگر خیمه برپا نمود و دو بست مرد چیده با سلاح غرق  
 ساخته در آنجا نشاند - که چون حسین و معروف بیاند در افتاده  
 دستگیر سازید - بعده آن هر دو را طلبید - معروف پیشتر آمد - میان حسین  
 را در راه بعضی مردم خبردار کردند - میان حسین با سه صد کس در  
 آمد - اول طنابهای آن خیمه که در زیر آن سپاه را در نهان نشانده بود  
 پرکند تا آن خیمه بران مردم افتاد - و خود در خیمه ما کهن در آمد -  
 و گفت که میان ما کهن فرمان بادشاه بخوان - میان ما کهن گفت باین طور  
 فرمان خواندن حکم نیست - حسین خان گفت ما را معلوم شد که آمدن  
 فرمان و این لشکر برای جان ما است - و ما جان را باین رذالت نمی دهیم -  
 پس دست میان معروف بگرفت - و از آنجا بیرون آمد .

(۱) در نسخه الف و ب ، خیر بایشان برسان که فرمان آمده بیاید مضمون فرمان  
 بشنوید - آنجا اول حسین خان را بگیر ما کهن ، ه

(۲) در هر دو نسخه الف و ب ، همچنان کرد - چون امرا جمع شدند میان حسین خان هزار  
 مرد در آهن غرق ساخته و بیرون جامهای سفید پوشانده بمردم خود گفت که چون من در آمم شما  
 در را بسته خبردار شوید - میان ما کهن فریب این سرا پرده دیگر برپا ساخته بود - هزار مرد  
 شمشیر زن در آن نشاند که چون معروف خان در آید شما اول حسین خان را بگیرید - چون  
 حسین خان در نواحی آن خیمه رسید بعضی مردم او را خبردار کردند که در خیمه جمعی را  
 نشانده که شما را و معروف خان را بگیرند - النرض میان حسین خان در آنجا رسید - و سپاه  
 خود را فرمود تا طنابهای ، ه

چون حسین خان دید که از صولت سلطانی خلاصی<sup>(۱)</sup> نیست بمخاطر آورد که نزد رانا رود و وکیل خود را نزد رانا فرستاد - و آمدن خود اظهار نمود - نخست<sup>(۲)</sup> رانا ازین مقدمه ترسید که چه باشد حسین خان نزد ما آید - چون از دلاوری او شنیده بود خوف را بخود راه داد که مبادا حیلہ ساخته آمده باشد - بعد ازان عهد و قول در میان داده - با چار<sup>(۳)</sup> هزار سوار نزد رانا رفت - رانا برادر زاده خود را باستقبال فرستاد - رفته به رانا ملاقات نمود - میان ماکنن از رفتن میان حسین خان باوجود سی هزار سوار و سه صد فیل کوه شمال داشته بی دست و پا شد - روز دیگر میان ماکنن چار ناچار سپاه خود ساز کرده بجنگ رانا در میدان آمد - ازان طرف<sup>(۴)</sup> رانا با سپاه خود صف جنگ آراسته - میان ماکنن - معروف خان را که در دست راست بود پیغام داد که شما و حسین خان اتفاق دارید - الحال او حراخواری نموده بمخالفان سلطان پیوست - بودن شما در میان ما چه فایده - معروف خان جواب داد که سی سال نمک سلطان بهلول و اولاد او خوردیم - و در ایام دولت سکندری سه سالار ما بودیم - و از تردد ما قلعه<sup>(۵)</sup> خود فتح شد - و راجه

(۱) در نسخه ج «صولت بادشاهی صلاحی جان نیست»

(۲) در نسخه ج «رانا ازین آمدن ترسید بعد ازان عهد و قول»

(۳) در هر دو نسخه لطف و ب «با هزار سوار»

(۴) در هر دو نسخه لطف و ب «رانا و میان حسین خان با سپاه بلا انتها» برآمدند -

و نشان پیلان حسین خان نمایان شده»

(۵) در هر دو نسخه لطف و ب «قلعه جوند»

نگرکوٹ را کشته آن سنگ که از سه هزار سال معبود هندوان بوده -  
 از زمان ظهور اسلام تا این زمان اگرچه پادشاهان عالیشان بودند که  
 خود را سکندر و فریدون گفته اند و عالمی را در ضبط در آورده -  
 اما بدان قلعه نگاه محاصره نتوانستند کرد - ما مفتوح کردیم - و آن سنگ  
 را آورده پی سپر خلق گردانیدیم - و هفت<sup>(۱)</sup> من طلا از راجه بهار  
 گرفتیم - الحال چون دور دولت سلطان ابراهیم شد - نوخزیدگان و نودولتان  
 سر برآورده اند - ما را داخل حرام نمکان کرده اند - حالا نیز آنچه از  
 دست فقیران خواهد آمد به تقصیر از خود راضی نخواهیم شد - بعد این  
 ماجرا معروف خان از لشکر سلطانی جدا شده ایستاد<sup>۲</sup>

درین اثنا خیرداران رسیدند که لشکر رانا نزدیک آمد - میان ماکن  
 میمنه و میسره را آراستند<sup>(۳)</sup> - سعید خان فرط و حاجی خان با هفت  
 هزار سوار میمنه و دولت خان و آلهداد خان و یوسف خان میسره  
 و میان ماکن در مقدمه قرار گرفت - و میان حسین خان اگرچه از میان  
 ماکن آزرده خاطر بود بواسطه حق نمک سلطان مقابله لشکر سلطانی نشد<sup>(۴)</sup> -  
 چون هر دو طرف صف ارائی کردند - و مبارزان طرفین روی در میدان

(۱) در نسخه ج ده من طلا .

(۲) در نسخه ج . میان ماکن سپاه خود آراسته در مقدمه قرار گرفت - میان حسین خان

اگرچه آزرده رفت بود مقابله لشکر سلطانی نشد .

(۳) البت در تاریخ هد جلد پنجم صفحه ۱۹ می نویسد که در تاریخ داؤدی نوشته که

مان حسین خان سردار لشکر رانا شده جنگ کرد و میان ماکن را شکست داد تا بیانه

نعاوب نمود .

نهادند - ه. سواران جان بر کف نهاده داد دلاوری در دادند - ناگاه شکست بر لشکر سلطانی افتاد - اکثر مردم خوب و مبارز بشهادت رسیدند - و دیگران جا بجا رفتند - میان ماکن که سپهسالار و سردار بود شکست خورد و خلق خدا را کشانده در ورودگاه خود رسید - در آن شب میان حسین خان میان ماکن را پیغام فرستاد که اکنون قدر مردم بکدل دانستید - صد حیف که سی هزار سوار از معدودی چند هندو شکست خورد - اکنون حلال نمکی که در سرشت بندگان یکتا دل نهاده اند تماشا کن - در نهان به میان معروف پیغام فرستاد وقتی که نیم شب گذرد - (لشکر) آماده جنگ ساخته بن ملاقی شوی - که سرداری میان ماکن دیدی - اکنون واجب است که حق نمک سلطان (ادا کنیم) اگرچه قدر بندگان خیر اندیش پدر خود نمی داند - تا مردم ما را و شما را مطعون نسازند که سی سال نمک سلطان سکندر خوردند و از امرایان کبار بودند شیوه حرام نمکی پیش گرفته جانب مخالفان رفتند - الغرض میان معروف خان (۱) شش هزار سوار آماده جنگ ساخته دو گروهی از لشکر میان حسین خان رسیده باو خبر کرد - هر دو لشکر یکجا شدند - لشکر رانا از فتح خود مغرور شده بعیش و عشرت مشغول بودند - و بعضی در خواب - و اجل از بی پروائی ایشان خنده میکرد - ناگاه آواز تقاره و کرنای از چار طرف

(۱) در نسخه الف و ب ، امتحان کن - میان معروف را در نیم شب آماده جنگ کرده نزد ما فرست - و میان معروف نیز نوشت که سرداری ، ،

(۲) در نسخه الف و ب ، اما مردم ما را و شما را مطعون خواهند کرد که سی سال ، ،

(۳) در نسخه الف و ب ، میان معروف با شش هزار سوار ساخته جنگ شده ، ،

پنبه غفلت از گوش هوش کافران برآورده سراسیمه شدند - افغانان دست  
 تیغ برده قتل عام کردند - رانا زخمی شده نیم جانی با معدودی چند بدر  
 رفت - دیگران همه تن به تیغ در دادند - صباح این خبر بمیان ماکن  
 رسید - شرمنده شد - میان بایزید پسر آتا لودی که بخشی لشکر بوده و میان  
 حسین خان رابطه اتحاد داشت - فتح نامه میان حسین خان و میان  
 معروف بساطان نوشت - بعد ازان میان حسین خان پانزده پیل و سه صد  
 و چهار اسپان خوب و غنایم دیگر بدلی فرستاد - سلطان ازین فتح  
 شادیا کرد - فرمود تا نقاره شادیاها بلند آوازه نمایند - بعد آن فرمان  
 بصد نوازش در قلم آورده دو خلعت خاص و دو کمر خنجر و دو  
 پیل نامی و چهار اسپ به حسین خان<sup>(۱)</sup> و میان معروف فرستاد

درین اثنا اعظم همایون که امیر کلان بود و با پسران دوازده  
 هزاری منصب داشت او را بتسخیر قلعه گوالیر فرستاد - او دران ملک  
 رفته از ترددات ارجمند پرگنات نواحی را در ضبط آورد - و قلعه گوالیر<sup>(۲)</sup>  
 را محاصره نموده مورچل بدلاوران قسمت نمود - و منجیق و عراده  
 درکار آورده بچگ در پیوسته حقهها را آتش داده درون قلعه می انداختند -  
 و هندوان غلافهای پنبه دار بروغن تر نموده و آتش داده در زیر پرتاب

(۱) البته در تاریخ هند جلد پنجم صفحه ۲۰ از واقعات مشائی و تاریخ داودی نقل  
 می کند که حسین خان را از حکم سلطان در چندیری قتل کردند - و قاتل را سلطان هفصد  
 اشرفی و ده دیهات طور انعام داد - و در مآثر رحیمی جلد اول صفحه ۳۸۷ نوشته که در حقه  
 چندیری باشارت سلطان بدست شیخ زادهای اوماتی آنجا (حسین خان) کشته شد .

(۲) در نسخه ج . قلعه کالنجر .

می کردند - از هر طرف آدمیان سوخته می شدند - اعظم همایون از پائین قلعه ثبات (ساباط) بلند برآورده و توپخانه آنجا نهاده آن چنان گوله اندازی می کرد که مردم قلعه در صحن خانه نتوانستند گردید - کار بمردم قلعه تنگ ساخته - و کار نزدیک رسانیده بود که امروز فردا قلعه مفتوح گردد - راجه هفت من طلا و سیام سندر پیل و دختر خود قبول نمود که بسطغان فرستد - ناگاه فرمان در رسید که اعظم همایون<sup>(۱)</sup> بر مضمون اطلاع یافته متوجه حضور گردد - چون<sup>(۲)</sup> فرمان خواند دست از قلعه باز داشته در سامان رفتن شد - پسران و خویشان او گفتند که ما<sup>(۳)</sup> خوب دانسته ایم که سلطان قصد جان تو دارد - و مثل دیگر امرا ترا نیز هلاک خواهد کرد - و بعضی امرا که تابع او بودند نیز گفتند که ترا بخدمت حضور رفتن مصلحت نیست - اعظم همایون گفت که چهل سال می شود که نمک این خاندان خورده ام و داخل نیک خواهان بوده ام - الحال روی ازو به پیچم و در زمره حرام نمکان در آیم<sup>(۴)</sup> - محمد خان<sup>(۵)</sup> لودی و داؤد خان سروانی که امرای کبار بودند گفتند که سلطان ما را خلل دماغ شده است در حلال خواری و حرام نمکی فرق نمی کند - الحال

(۱) در هر دو نسخه الف و ب - مضمون را رسیده بدرگاه سلطان آید .

(۲) در هر دو نسخه الف و ب - چون اعظم همایون فرمان و توقف یافته - دست از محاصره باز داشت - سامان رفتن طیار نمود .

(۳) در نسخه ج - ما را خوب روشن شد که او مقصد (قصد) جان تو دارد .

(۴) در هر دو نسخه الف و ب - در آیم چه مناسب .

(۵) در هر دو نسخه الف و ب - محمود خان .



تو سی هزار سوار همراه داری<sup>(۱)</sup> ازو برگرد - و محافظت جان خود نمای - و ما را یقین شده که درین وقت ترا طلبیده مثل بیهوه و حاجی خان خواهد کرد - اعظم همایون گفت این از من نمی شود که ما ریش سفید خود سیاه گردانم<sup>(۲)</sup> - هرچه بادا باد - بعد مشورت بجانب دهلی در حرکت آمد - چون نیم راه رسید خبر آمد که سلطان محمود<sup>(۳)</sup> سربنی و حسام خان شاهوخیل که از امرای کبار بودند سلطان هر دو را بکشت - باز محمد خان<sup>(۴)</sup> و الہداد خان گفتند که هنوز چیزی نرفته است ازینجا برگشته به پسر خود که در جونپور است برو - اعظم همایون گفت که شما راست می گوئید - که افعال سلطان ازین بابت است - اما این از من نمی شود - چون اجل اعظم همایون گیراگیر رسیده بود گفته آن مخلصان<sup>(۵)</sup> خیر اندیش<sup>(۶)</sup> در گوش هوش او نیامد - کوچ بکوچ جانب دهلی روان شد - چون نزدیک رسید حکم سلطان آمد که اول پیلان و اسپان خود بدرگاه فرستد - او همچنان کرد - بعد این کار همگی سپاه ازو جدا<sup>(۷)</sup> شده به پسر او رفت - چون دو گروه<sup>(۸)</sup> از شهر رسید

(۱) در نسخه الف ، همراه داری ازین جا به پسر خود برو و محافظت ،

(۲) در هر دو نسخه الف و ب ، نمی شود که باز پس گردم و سیاه رونی کم - هرچه

بادا باد ،

(۳) در الیث جلد پنجم صفحه ۲۱ ، محمود سربانی ،

(۴) در هر دو نسخه الف و ب دداؤد خان ،

(۵) در هر دو نسخه الف و ب ، دولت خواهان خیر اندیش ،

(۶) در هر دو نسخه الف و ب ، خیر اندیش ، مخاطر نیارده ،

(۷) در هر دو نسخه الف و ب ، این کار همه سپاه پریشان شد - چون دو گروهی ،

(۸) در هر دو نسخه الف و ب ، دو گروهی آمد مخلص ،

قریب دیه پاپور مخلص شرابدار آمد که حکم چنانست که همه حشم و خزانه و هرچه با او باشد ازو <sup>(۱)</sup> بگیرد - و او را بر یابو سوار ساخته بیارد و بزندان سرا سپارد - چون آن خلاص العقیده بزندان درآمد - بسططان عرض نمود که آنچه در خاطر شما خواهد بود خواهید کرد - اما دو حرف ضروری عرض کردنیست بعرض می رسام - یکی آنکه پسر من فتنه انگیز است علاج او کردن ضروریست - دوم آنکه آب وضو و کلوخ استنجا منع نشود - بعد ازان از هیچ وجه عرض نکرد - آخرش سلطان آن چنان پاک اعتقاد را در زندان <sup>(۲)</sup> بکشت - و بیخ سلطنت خود را بدست خود برگرد

اول باعث خرابی سلطنت او کشتن اعظم همایون بود که فتح خان پسر او صاحب ده هزار سوار بود - و والی بهار با پسر <sup>(۳)</sup> دریا خان

(۱) در هر دو نسخه الف و ن ، از او جدا سازد و بر سوی حورد سوار آورده ، و در نسخه ج ، تاتو .

(۲) در نسخه ج در زندان بکشت از کشتن او سلطنت ابراهیم شاه در تحلل افتاد -

ازان هنگام دور بروز فتنه زیاده شد - آن این است درین اثنا دولتخان پسر تاتار خان

(۳) در مآثر رحیمی جلد اول صفحه ۴۸۷ بعد از چندگاه دریاخان خان لورحانی فوت شد

و پسر او بهادر خان از سلطان برگشته بجای پدر نشست و در حدود بهار قریب یک لک سوار

جمعیت کرده تا ولایت سنبل مصرف شد و خود را سلطان محمد خطاب داده حظه و سکه بنام

خود کرده و همین مضمون در مخزن افعالی صفحه ۸۳ ب و طبعات اکبری جلد اول صفحه ۳۵۱

و منتخب التواریخ جلد اول صفحه ۳۳۰ ارقام یافته تاریخ الت صفحه ۲۲ نوٹ (م) را ایضاً

ملاحظه کنید - و گمان می کنم که عبارت مذکوره چنین باشد - ده هزار سوار بود پیش والی

بهار پسر دریاخان لورحانی که سوار خان نام داشته روت و در بهار از سلطان ، الخ والله اعلم

در نسخه ج این عبارت مذکوره از ، اول باعث خرابی سلطنت ، الی قوله ، بهار از تصرف سلطان

بدر رفت ، ارقام نیافته \*

لوحانی که شهباز خان نام داشته - در بهار از سلطان برگشتند -  
 هفتاد هزار سوار برو گرد آمدند - و سلطان محمد خطاب شد -  
 یکجا شده بنی ورزیدند و فتنه عظیم برپا کردند - و بهار از تصرف  
 سلطان بدر رفت - درین اثنا دولت خان لودی پسر تاتار خان  
 که از بیست سال <sup>(۱)</sup> حکومت پنجاب داشت او را از لاهور طلبید -  
 او در آمدن خود اهمال کرد - و پسر خود را که دلاور خان نام  
 داشته فرستاد - سلطان گفت که پدرت چرا نیامد - او عرض نمود  
 که <sup>(۲)</sup> بیماری بدو راه یافته بود ازین جهت مرا فرستاد - سلطان <sup>(۳)</sup> فرمود  
 که اگر پدر تو درین نزدیکی نخواهد آمد مانند امرایان دیگر  
 گرفتار خواهد شد - فرمود تا او را در حبس خانه که بعضی  
 امرای کبار را در دیوار گرفته بودند برده بنمائید که حال بی فرمانان  
 چگونه شده است - دلاور خان را در آنجا بردند حال آنها دیده بر  
 خود بارزید و دود از نهادش <sup>(۴)</sup> برآمد - چون باز بحضور آوردند -  
 فرمود <sup>(۵)</sup> کسی که حکم من بجا نیاورد حال آنها دیدی - دلاور خان لرزیده

(۱) در هر دو نسخه الف و ب ، از دیر بار حکومت .

(۲) در هر دو نسخه الف و ب ، نمود که همراه خزانه خواهد آمد سلطان فرمود .

(۳) در نسخه ج ، سلطان فرمود که شما از سیاست من نمی ترسید و حکم مرا بجا نمی

آرید فرمود تا او را در حبس خانه .

(۴) در هر دو نسخه الف و ب ، از نهادش پسر بالا رفت .

(۵) در هر دو نسخه الف و ب ، فرمود حال آنهایکه بیفرمانی کرده بودند دیدی .

سر بر زمین نهاد<sup>(۱)</sup> - گویند او را نیز خواسته بود تا میل کشد و در دیوار کشد - دلاور خان از هیچ وجه خلاصی از قهرِ سلطانی ندیده از دهلی گریخت - در شش روز پیش پدر رسید - و حال معلوم نمود که اگر حیات خود خواهی فکر خود کن - و الا<sup>(۲)</sup> نه بزاری و خواری هلاک خواهی شد - دولت خان<sup>(۳)</sup> در اندیشهٔ دور و دراز افتاد که اگر بنی می ورزد بحرام نمکی مسمم میشود - و اگر در پنجهٔ قهر سلطان اسیر میگردد جان بر نتواند شد - آخر قرار بران افتاد که رجوع بطرف گیتی ستانی نماید - دلاور خان را نزد بابر پادشاه فرستاد تا آنجا رفته از مزاج بد سلطان و اختلاف امرا و نفرت سپاه بتفصیل بحضرت شاه بابر میرزا عرض نماید<sup>(۴)</sup> - و آمدن آن حضرت بهندوستان نیز بعرض رساند - دلاور خان اولاًغ شده در ده روز به بلدهٔ کابل رسید - از استادگان پایهٔ سرر عرض رسید که افغانی از هندوستان آزرده شده از پادشاه آنجا آمده است -

(۱) در نسخهٔ ج ، زمین نهاد - انقضی دلاور خان و همهٔ بسیار خورد و شب آینده از

دهلی گریخت در شش روز ، ،

(۲) در هر دو نسخه الف و ب ، و الا سلطان ترا بزاری و رار خواهد گشت ، ،

(۳) در نسخهٔ ج ، دولتخان بیکو روز با خویشان مشورت بجا آورد و قرار بران افتاد

که بکابل رفته شاه بابر را آنجا بیارد - در روز نیک پسر خود را که شایسته بوده بکابل روانه ساخته تا آنجا رفته از پیروشی سلطان ابراهیم و اختلاف ،

(۴) در نسخهٔ ج ، نماید و آمدن آنحضرت بهندوستان نیز بعرض رساند - دلاور خان

خدمت گیتی ستانی رفته یک رساید - شاه بابر فرمود ، ،

می‌خواهد که احوال خود بعرض رساند - حکم شد تا حاضر آرند -  
 رفته روی نیاز بر زمین نهاد - و احوال خرابی هندوستان یکیک  
 عرض رسانید - بابر پادشاه فرمود که شما را سی سال باشد که نمک  
 سلطان ابراهیم و پدر و جد او خوردید - و بیست سال<sup>(۱)</sup> صاحب اختیار  
 ملک پنجاب بودید - الحال چه شد که یکباره ازو برگشته آید - و توجه  
 بدین درگاه آورده آید - دلاور خان عرض نمود که چهل سال باشد  
 که پدر من و جد من در کار او و پدر او جان بازی نموده اند - و بنیاد  
 سلطنت او مستقیم نموده - سلطان ابراهیم بامرایان پدر بد پیش آمده -  
 و بیست و سه امرا که بنیاد سلطنت و ستون دولت او بودند بی جرم  
 بکشت - و خاندانهای آنها برانداخت - بعضی را در دیوار گرفت -  
 و بعضی را به آتش بسوخت - چون امید سلامتی از قهر او ندیدند - جمیع  
 امرا را بملازمت این درگاه فرستاده اند -<sup>(۲)</sup> و همه امرایان بنده و برده  
 پادشاه اند - و چشم انتظار<sup>(۳)</sup> در راه موکب همایون نهاده اند - دران ایام  
 چون طوی میرزا کامران بوده در باغ شهر آرا - شاه لاله<sup>(۴)</sup> - جشنی عظیم  
 ساختند - و لولیهای عشوه‌گر شیرین‌کار - کبک رفتار و گلغذار - و شکر

(۱) در هر دو نسخه الف و ب بیست سال هست که پدر و جد نو صاحب اختیار

بودند .

(۲) در نسخه ج د فرستاده اند - و جدا جدا بخدمت عالی عرضه داشت نموده اند - همه سپاه

نده حضرت شده اند و چشم .

(۳) در هر دو نسخه الف و ب ، انتظار بر ربابات عالیات دارند .

(۴) در هر دو نسخه الف و ب د شاه لاله .

گفتار - در آنجا جمع آمده - و سایبان زرنگار چون ابر نو بهار برپا ساخته - و <sup>۱۱</sup> گلهای رنگارنگ - از تختهای چمن نمایان گشته - الغرض جشنی نمودار شده که <sup>۱۲</sup> دیده دوران مثل آن ندیده - چون افغانان را نظر بدان حشمت و صولت مغلی افتاد حیرت زده ماندند - چون جشن عروسی بر مراد نیکخواهان بسرآمد در آن شب شاه بابر بدان باغ ماند - <sup>۱۳</sup> و آخر شب بعد دوگانه بدرگاه مهین کارساز دست نیاز برآورد که آنها کارسازا اگر حکومت هندوستان نصیب من و آل من شدنی است <sup>۱۴</sup> از هندوستان برگ تنبول و انبه سوغات دولتخان بیاید - اتفاقاً چون موسم انبه بود دولت خان انبهای نیم پخته در کوزههای شهد نشانده و برگ تنبول به مصحوب احمد خان سربنی بطریق تحفه تکابیل فرستاد - دلاور خان بعرض رسانید که احمد خان فرستاده دولت خان <sup>۱۵</sup> حاضر است - چون بحضور رسید - ان سوغات بنظر در آمد - شاه بابر از تحت بر خاسته روی نیاز بدرگاه بی نیاز بر خاک مالید - و او را یقین شد

(۱) در هر دو نسخه الف و ب . در روی چمن گلهای رنگارنگ و سرهای گوناگون از تختهای .

(۲) در هر دو نسخه الف و ب . شد که چشم روزگار ندیده - اوهان را که در دیده آن حشمت .

(۳) در هر دو نسخه الف و ب . و وقت عمر بعد دوگانه .

(۴) در هر دو نسخه الف و ب . این مرتبه از سوغات بعد برگ تنبول و انبه بمن بیاید .

(۵) در هر دو نسخه الف و ب . دولت خان منتظر فتح الباب است - دلاور خان ان را در حضور برده بکشود - چشم بابر میرزا بر انبه افتاده از تحت برخاست .

که حق سبحانه تعالی سلطنت هند کرامت نموده تا دیری بر آل من برقرار خواهد ماند - دلاور<sup>(۱)</sup> خان و احمد خان را اسپ و سروپا داد و ده اسپ عراقی و پارچهای نفیس بجهت دولت خان داده احمد خان را بیشتر روانه نمود - از همان روز در سامان یورش هندوستان شد - و جهانگیر قلی خان را با<sup>(۲)</sup> چار مغول بیشتر روان نمود تا<sup>(۳)</sup> از راه گذر خبرداری باشد - و بر جویها کشتی طیار سازد - بروز چهارشنبه<sup>(۴)</sup> دویم شهر شوال سنه ۹۳۲ اثنین و ثلاثین و تسعمائه آباد و دارات<sup>(۵)</sup> سلطانی توجه نموده کوچ به کوچ به پشاور<sup>(۶)</sup> رسید - آن شهر را بغارت داد - چون رایات جاه و جلال از آنجا بیشتر آمد<sup>(۷)</sup> دولت خان شرف ملازمت<sup>(۸)</sup> دریافت و ده هزار اشرفی و بیست پیل گذرانید -

(۱) در نسخه ج د دلاور خان را اسپ و سروپا داد و از همان روز در سامان .

(۲) در هر دو نسخه الف و ب ، جهانگیر قلی خان را با دو هزار سوار مغول روان کرد .

(۳) در نسخه ج ، تا از راه و گذرها ملاحظه نماید .

(۴) در اکثر نامه جلد اول صفحه ۹۳ ، روز جمعه غرة صفر (۹۳۲) نهندوسی و دو پای عربت در رکاب توکل اعصام آورده منوجه تسخیر هندوستان شدند .

(۵) در هر دو نسخه الف و ب ، دارات پادشاهان کبار توجه ،

(۶) در نسخه ج د پشور آمد چون رایات غالبات جاه .

(۷) در هر دو نسخه الف و ج ، دولت خان بز آمده ملاقات کرد - ده هزار اشرفی و پیل گذرانید .

(۸) در نسخه ج د دولت خان شرف ملازمت دریافت چون پسر شاه از کابل .

چون بابر پادشاه از کابل روان شد همگی ده هزار سوار  
 مغل در رکاب سعادت بودند - باتفاق دولت خان در نگاه داشتن نوکر  
 جدید جهد فرمود - تا رسیدن لاهور خیلی سپاه گرد آمده - و پنجاب  
 در تصرف امرای چغته درآمد - چون سلطان ابراهیم در آگره از  
 آمدن بابر پادشاه خبر یافت - و لاهور تا ملک پنجاب در تصرف  
 او در آمد - حیران ماند و از کشتن میان بهوه و امرای بکدل  
 خود پشیمان شد - اما چه سود که آب از سر گذشت - و مثل بابر  
 شیر غران در بیسه او در آمد - از آگره بدیله آمد - و فرمان  
 بدولت خان نوشت که تو از نوازش پدر من باین مرتبه رسیدی که  
 بیست سال حاکم پنجاب بودی این چه کردی که مغل را در ملک  
 موروثی من آوردی - و ستر افغانه بدست خود دور کردی - الحال  
 من بتو صلح می کنم - و در حق تو و فرزندان تو بدی ناندیشم -  
 سوگند کلام ربانی در میان می آرم - بیندیش و فکر خام بدل خود  
 راه مده - دولت خان در جواب نوشت - آری من پرورده و از  
 خاک برداشته و نواخته سلطان سکندرم - تمام عمر من در دولت  
 خواهی او گذشت - آن پادشاه مرحوم چه قدر برداشت امرای کرد -  
 و بدجلوتی پیش می آمد - و بهیچ وجه در هلاک امرای سعی نمی کرد -

(۱) در نسخه الف و ب ، در هزار مغل همراه بودند .

(۲) در نسخه ج ، خبر یافت حیران ماند از کشتن میان بهوه و امرای دیگر پشیمان شد



شما نوجوان باغواى دو سه كوته انديش بنياد سلطنت خود خراب  
 كرديد - و چنډى بندگان پدر خود را كه ستون بادشاهى بودند تلف  
 نموديد - تا اعتماد ديگران از شما برخاست - مغل را من نياورده ام -  
 افعال نا پسندیده شما آورد .»

الغرض چون<sup>(۱)</sup> پنجاب تا سهرند و حصار فيروزه بدست امرای  
 چفته در آمد - پنجاب دهلي توجه فرمود - چون بنواحى تھانسر رسيد  
 اکثر فضلا و حفاظ<sup>(۲)</sup> آن شهر كشته شدند - سلطان ابراهيم در سون پته  
 بود كه خبر رسيد كه جمعى از امرايان كيار خبر آمدن بابر پادشاه شنيده  
 قريب چهل هزار سوار دهلي را محاصره نموده اند - بشنيدن اين خبر  
 سلطان متوهم شده باز بطرف دهلي برگشت - تا اهل بنى را انھزام دهد -  
 باغيان قرار دادند كه روزانه مصاف با سلطان خوب نيست كه شرم ولى  
 نعمتى است - شبخون بزيم - در آخر شب بشكر سلطان رسيدند -  
 دران شب بعضى از امرای ديگر از لشكر سلطان گريخته به مخالفان  
 پيوستند - بعد طلوع آفتاب چون نظر سلطان بر قاب مخالفان افتاده -  
 ديد كه<sup>(۳)</sup> عالم خان با معدودى چند ايستاده است برو بريخت - عالم خان  
 رو بگريز نهاد - چون حرام نمكى اهل بنى كارگر نيامده - چهل هزار  
 سوار يك جا شده نتوانست كارى ساخت .»

(۱) در نسخه ج « چون لاهور و نواحى آن بدست امرای چفته .»

(۲) در نسخه الف و ب « فضلا و حفاظ متفق كشته .»

(۳) اين عالم خان عم سلطان ابراهيم بود و خود را نام علاء الدين پادشاه اعلان

بعد از آن بابر بادشاه باستماع برهم زدگی لشکر سلطان ابراهیم متوجه دهلی گشت - و سلطان ابراهیم در نواحی پرگه کنور رسید - روزی از منجان پرسید - که از چرخیات فلکی معلوم نموده بعرض رسانید که فتح جانب کیست - منجان نیکو احتیاط کرده بعرض رسانیدند که از گردش سیاره چنان معلوم می شود که تمام اسپان و فیلان ما در لشکر مغل رفته اند - سلطان فرمود پس دلالت این است که ما بر مغل ظفر یابیم - گفتند که همچون باشد - منجان فتح بابر بادشاه معلوم نموده راه گریز پیش گرفتند - عین خان از همان منزل گریخته پیش بابر بادشاه رفت - درین اثنا حمید خان خاصه خیل سلطان با چار هزار سوار بامداد سلطان می آمد - محمد همایون شاهزاده (۱) قراولی برآمده بود - باو دو چار شد - جنگ واقع گشت - شکست بر سپاه حمید خان افتاد - اکثری کشته گشتند - و دیگران پراکنده شدند »

و روز پنجشنبه سلطان همه امرا و سپاه را طلبیده و آنچه اسباب و جامه پوشش همراه داشتند فرمود تا بپوشند - و خیمه و سایبان زر دوزی

(۱) قراول بافتح در فرنگ ترکی کسی که سپاهی به بند و فوجی که پیش پیش رود و از سپاهی زدند غنیمت خرد دهد چه نوهم دندان است - فرنگ اندراج جلد دوم صفحه ۱۹۵۹ -

(۲) در نسخه ج ۱ حمید خان افتاد - تمام سپاه او متفرق گشته - سلطان ابراهیم در کوه از پانی پنهان نزول کرد و بابر بادشاه از کوه پورنده کوچ نموده بطرف مشرق آمده خیمه زد - همگی سپاه مغل پانزده هزار سوار بودند - و لشکر ابراهیم پنجاه هزار سوار و دو هزار پیل کوه شمال - روز جمعه هشتم رجب سنه همان اجل مطلقا ابراهیم »

و اطلس برپا کرده بزم جشنی بیاراست - و آنچه زر و جواهر و مروارید و اشرفی بود بآنها ریخت - گفت یاران فردا آن روز است که گیرا گیرا با سپاه مغل بیاویزم - اگر ظفر بجانب ما ست دلجوئی شما خواهم کرد - و گرنه شما از من خوشنود باشید - تمام روز دران روز به عیش و عشرت گذرانید - فردا قرار جنگ دادند - ازین طرف سلطان ابراهیم کوچ کرده جانب <sup>۱۱</sup> غرب دو گروه از پانی پته <sup>۱۲</sup> نزول نمود - و بابر از سرای کهرونده سوار شده دو گروه جانب شرقیه نزول اختیار کرد - سپاه مغل بیست و چار هزار و لشکر سلطان ابراهیم <sup>۱۳</sup> پنجاه هزار و دو هزار پیل کوه شمال - اما همه سپاه از سلطان ابراهیم آزرده و از بد سلوکی او نالان بودند - روز <sup>۱۴</sup> جمعه هشتم رجب سنه ۹۳۲ هـ اثنین و ثلاثین و تسعمائه اجل سلطان ابراهیم را گریبان گرفته در میدان

(۱) در نسخه الف . عرب .

(۲) در نسخه الف . پانی پته .

(۳) اگر نامه جلد اول صفحه ۹۰ معلوم می شود که سپاه مغل دوازده هزار زیاده بود و سلطان ابراهیم نزدیک یک لک سوار و هزار فیل جنگی داشت اما گمان می برم که توپ سلطان بابر کارهای نمایان کرد و باعث شکست سلطان ابراهیم شد - و در مخزن اضافی صفحه ۸۳ ب دوباره سلطان ابراهیم نوشته که « عزیمت ملوکانه و همت پادشاهانه سپاه خود را آراسته با یک لک سوار و پنج هزار فیل و پیاده بسیار و آتشبازی بسیار متوجه محاربه و مقاتله شد و در مقام پانی پته التفاء فریقین واقع شد .

(۴) در تاریخ مخزن افغانی صفحه ۸۵ روز جمعه هفتم ماه رجب المرجب سنه ۹۳۲ هـ اثنین و ثلاثین و تسعمائه و در نسخه الف . چهارم رجب اجل سلطان ابراهیم را موکشان شد فرجها آراستند مقابل برآورد بابر نیزه .

آورده - بابر نیز از آن طرف در مقابل آمد - چون <sup>(۱)</sup> طرفین تقارب  
 یکدیگر شدند بابر میرزا <sup>(۲)</sup> فرمود که افواج مغل سه فوج بستند -  
 هراول بجای خود باشد - و دو دفعه دیگر در عقب لشکر سلطان  
 بمحاربه استقبال نمایند - اگرچه سپاه افغانی بلا انتها بود اما اکثر سپاه  
 از بد سلوکی او آزرده و بیدل و رنجیده بودند - میان هر دو پادشاه  
 بطرف مشرق قصبه یانی پته - جنگی عظیم شده که دیده روزگار ندیده بود -  
 اکثر سپاه سلطان ابراهیم بقتل رسید و جمعی که از سلطان آزرده دل  
 بودند بی جنگ روی گردان شدند - سلطان با معدودی چند ایستاده بود -  
 محمود خان بعرض رسانید <sup>(۳)</sup> که کار بغایت تنگ شده است بهتر است که بذات  
 خود از جنگ گاه محترز شده بدرآیند - اگر سلامتی پادشاه خواهد

<sup>1</sup> In MSS. A and B and it is translated by Elliot, vol. V, p. 28, line 12, "and both parties made ready for action".

(۲) در نسخه ج ، بابر میرزا فرمود که افواج مغل سه دفعه شده - هراول بجای خود  
 باشد و دفعه دیگر در مقابل آمد - لشکر سلطان ابراهیم اگرچه سار بود اما از بد سلوکی  
 آورده .

Elliot in vol. V, p. 28, note 4, writes "The original and *Ṭarīkh-i-Bāburi* say "the other two divisions to advance from behind the army of the Sultān and commence the attack". Donn in his Translation of *Maḡhazat-i-Afghānī*, p. 78, says, "Whilst Babur Paishah, who had likewise marshalled the left and right wings, on the second line of the right wing, prepared for the contest". Bābur in his *Ṭarīkh-i-Bāburi* (Elliot, vol. IV, p. 251) is clear and explicit, "I sent orders to the troops stationed as flankers on the extremes of the right and left divisions, to wheel round the enemy's flank with all possible speed, and instantly to attack them in the rear; the right and left divisions were also ordered to charge the enemy. The flankers accordingly wheeled on the rear of the enemy."

(۳) در نسخه ج ، محمود بعرض رسانید چون وقت بر ما تنگ شده بهتر است که ازین  
 جنگ محترز بوده بدر رویم ماو دیگر سپاه را دلانسا کرده کور بش برعم - سلطان فرمود :